



سیری در معارف اسلام

آثار دنیوی و اخروی تقوا

متن سخنرانی های

استاد حسین انصاریان

تهران - حسینیه علوی تهرانی - محرم - ۱۳۹۲ هـ.ش



آثار دنیوی و اخروی تقوا

(سیری در معارف اسلامی)

www.erfan.ir

- ❑ مؤلف: استاد حسین انصاریان
- ❑ پیاده‌سازی سخنرانی‌ها: مرکز تایپ سبحان
- ❑ ویرایش: سیدباقر موسوی نسب
- ❑ صفحه‌آرا: ف. جانباز و ابوالفضل کریمی
- ❑ ناظر فنی: سید ضیاءالدین پورمحمودیان
- ❑ لیتوگرافی، چاپ و صحافی: دارالعرفان

کلیه حقوق محفوظ و در انحصار ناشر است.

مرکز نشر دارالعرفان: قم - خیابان شهیدفاطمی (دور شهر) - کوچه ۱۹ - پلاک ۲۷
تلفن تماس: ۰۲۵۳۷۷۴۰۴۲۷ همراه: ۰۹۱۹۶۵۲۲۰۲۴

فهرست مطالب

- جلسه اول: «تقوا» در آیات ابتدایی سوره مبارکه انفال ۹
- شیخ مفید این‌گونه «مفید» شد ۱۱
- محبت به قرآن ۱۱
- عشق و علاقه؛ موتور محرک ۱۲
- تفاوت میان انسان‌ها در علاقه و توجه به قرآن کریم ۱۴
- بهره‌مندی افراد و جامعه از آموزه‌های قرآن کریم ۱۵
- تقوا و تأثیر آن در تمام شئون زندگی بشر ۱۶
- بهترین اشخاص برای از بین بردن نزاع‌ها، خود طرفین نزاع هستند! ۱۸
- حل یک نزاع به ظاهر حل ناشدنی توسط وجود نازنین ابا عبدالله علیه السلام ۲۰
- شرط ایمان: اطاعت و پیروی از خداوند و رسول الله صلی الله علیه و آله ۲۱
- روضه؛ گریه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر مصائب ابا عبدالله علیه السلام ۲۱
- جلسه دوم: تمسک به قرآن راه رسیدن به امنیت و آرامش ۲۳
- عمل به قرآن موجب آرامش روح و جسم ۲۵
- باران امام حسین علیه السلام، نمونه بارز بهره‌مندی از امنیت روحی ۲۶
- عمل به قرآن موجب امنیت اجتماعی و عمومی و آرامش آخرت ۲۸
- تنها راه رسیدن انسان به هر سه نوع امنیت، تمسک به قرآن و سنت ۲۹
- علت رویگردانی افراد و خانواده‌ها از عمل به قرآن و سنت ۳۰
- بحثی فرعی در باب لغت‌شناسی واژگان قرآن ۳۱
- انواع تقوا و امنیت‌ساز بودن آن ۳۲
- مؤمن واقعی؛ درّی کمیاب! ۳۳



آثار دنیوی و اخروی تقوا

- روضه؛ وداع با پیکر ابا عبدالله علیه السلام ۳۴
- جلسه سوم: تقوا و نتایج آن در زندگی** ۳۷
- وعده‌های الهی و ضرورت تحقق آنها ۳۹
- آیه «و من یتق الله»؛ نقش نگین انگشتری شیعه ۴۱
- تقوا و پرهیز از انواع گناهان، راه برون‌رفت از تنگناها ۴۲
- خودمان مانع تحقق وعده نصرت الهی نشویم! ۴۲
- خاطره ای از تحقق وعده الهی در حق یک شخص بانقوا ۴۳
- تقوا گاه برای یک نفر تقواست و برای دیگری سینه ۴۴
- ایثار و از خودگذشتگی آخوند خراسانی ۴۵
- لزوم قبول هدیه ۴۶
- ادامه داستان آخوند خراسانی ۴۶
- ادامه حکایت صاحب روضه ۴۷
- نقل یک تجربه شخصی از تحقق وعده الهی درباره رهایی از تنگناها ۴۸
- روضه حضرت رقیه علیها السلام ۴۹
- جلسه چهارم: تقوا یکی از مراتب بالای احسان** ۵۱
- انسان‌های آلوده به حرام و قدرناشناس در عین حال طلبکار و متوقع ۵۳
- پاداش نیکی جز نیکی نیست ۵۳
- معنی احسان یعنی عبادت؛ معنی عبادت یعنی تسلیم محض ۵۴
- انسان ترکیبی از روح و جسم ۵۵
- همه علوم اشتباه می‌کنند ولی خدا اشتباه نمی‌کند ۵۶
- هر راهی جز راه قرآن و اهل بیت خطا بردار است ۵۷
- خدا را به گونه‌ای بندگی کن که گویی می‌بینی اش، چراکه او تو را می‌بیند ۵۹
- چه بسیار گناهانی که خداوند می‌پوشاند ۶۰
- در پاسخ خطا و بدی، از احسان روی گردان نشویم! ۶۱
- تقوا یکی از مراحل بالای احسان ۶۱
- مناجات ۶۲
- روضه امام باقر علیه السلام در کربلا ۶۲
- جلسه پنجم: روز قیامت دغدغه هر کس فقط خودش است** ۶۳
- ضرورت رعایت تقوا ۶۵
- محبت پدر و مادر به فرزند یکسان است ۶۶



فهرست مطالب

- قوی‌ترین محبت‌ها در روز قیامت رنگ می‌بازد! ۶۶
- محبت‌های دنیایی باقی خواهند ماند، به شرطی که هر دو طرف اهل بهشت باشند ۶۷
- جوانی که در رکاب پیامبر شهید شد اما پدرش از منافقین بود ۶۸
- ناهل بودن بعضی همسران ۷۰
- ادامه داستان صحابی پیامبر ﷺ ۷۱
- مراقب باش فریب زندگی دنیا و وساوس شیاطین را نخوری ۷۲
- چند رفیقی که شب عاشورا خود را به اباعبدالله ﷺ رساندند ۷۳
- روضه عبدالله بن الحسن ﷺ ۷۴
- جلسه ششم: ایمان بستر ساز تقوا و سایر فضائل** ۷۷
- ایمان یک ریشه زنده با شاخ و برگ‌های با ارزش ۷۹
- درجات ایمان در کلام امام صادق ﷺ ۸۰
- قرآن و اهل بیت؛ دو وزنه‌ای که تمسک به آنها موجب ثبات و آرامش است ۸۰
- ماهواره آگاهی بخش نیست! ۸۲
- ضرورت مراجعه به خبره در هر مسئله‌ای ۸۲
- ایمان و باور اکمل موجب اطمینان و یقین ۸۵
- تفاوت مؤمن و بی ایمان در برخورد با مشکلات ۸۶
- خداوند «مهربان» را به فرزندانمان بشناسانیم! ۸۷
- وَعَاظَ حَقَّ نَدَارِنْدَ مَرْدَمَ رَا اَز خَدَاوِنْدَ بَتْرَسَانِنْد ۸۸
- روضه اِذْنِ مِیْدَانِ قَاسِمِ بِنِ الْحَسَنِ ﷺ ۹۰
- جلسه هفتم: حساب و کتاب آخرتی** ۹۱
- انحراف از اسلام اصیل مانع پیشرفت و اقتدار مسلمین ۹۳
- باید از کوچک‌ترین ظلم‌ها هم اجتناب کرد ۹۴
- خاطره‌ای در باب حساب و کتاب دقیق دنیای پس از مرگ ۹۵
- محاسبه بسیار دقیق در قیامت ۹۶
- ادامه داستان ۹۷
- شورای سقیفه؛ سرآغاز انحراف بدنه امت اسلام! ۹۹
- از گناه بپرهیزید تا راحت زندگی کنید ۱۰۱
- شب زمان استراحت است ۱۰۲
- روضه؛ غم و اندوه حضرت رباب ۱۰۳



آثار دنیوی و اخروی تقوا

جلسه هشتم: اثرات تقوا و بی‌تقوایی ۱۰۵

- ۱۰۷ تأکید خداوند بر تقوا و سرّ این تأکید
- ۱۰۸ شهادت شخصیتی همچون امیرکبیر در اثر بی‌تقوایی ناصرالدین شاه!
- ۱۰۸ تدبیر و کارآمدی امیرکبیر
- ۱۰۹ «بازگشت به موضوع قبلی»
- ۱۱۰ اثر بی‌تقوایی در زندگی‌های مشترک
- ۱۱۱ وصیت امام حسین علیه السلام به امام سجاد علیه السلام مبنی بر پرهیز از ظلم
- ۱۱۲ تقوا، فلاح و پیروزی را برای میثم تمار به ارمغان آورد
- ۱۱۳ مرگ متقی کجا و مرگ بی‌تقوا کجا؟!
- ۱۱۴ جان سپردن شخص باتقوا، برایش شیرین است!
- ۱۱۵ روضه؛ حالات امام حسین علیه السلام در وداع با علی اکبر علیه السلام و بالای سر جسم بی‌جان ایشان

جلسه نهم: فضیلت حضرت ابوالفضل علیه السلام ۱۱۷

- ۱۱۹ شرایط تعریف و تبیین صحیح موجودات و مفاهیم
- ۱۲۰ دشوار بودن فهم مسائل فلسفی
- ۱۲۱ خداوند و مخلصین بهترین تعریف کننده حقائق
- ۱۲۲ مُخلص کیست؟
- ۱۲۳ فقط معصوم می‌تواند حضرت عباس علیه السلام را بشناساند!
- ۱۲۴ ابوالفضل‌العباس در کلام امام صادق علیه السلام
- ۱۲۶ روضه؛ حملات دشمن به حضرت عباس علیه السلام در راه بازگشت از فرات

جلسه دهم: ویژگی همراهان امام حسین علیه السلام در کربلا ۱۲۹

- ۱۳۱ یاران حضرت تلاوت کنندگان قرآن بودند
- ۱۳۲ علامه مصطفوی؛ انسانی کم‌نظیر
- ۱۳۲ تلاوت قرآن غیر از قرائت و فهم قرآن است
- ۱۳۳ کودکِ امام شناس
- ۱۳۴ هیچ یک از یاران برای مطامع دنیوی با حضرت همراه نشد
- ۱۳۵ حقیقت پاداش همراهان امام حسین علیه السلام بر ما معلوم نیست
- ۱۳۶ روضه؛ لحظات آخر حضرت اباعبدالله علیه السلام



جلسه اول

«تقوا» در آیات ابتدایی سوره

مبارکه انفال

شیخ مفید این کوزه «مفید» شد

مردم و در ساختن عالمان کم‌نظیر، عالمانی مانند سید مرتضی و سید رضی صاحب نهج‌البلاغه، شیخ مفید^۱ است، البته لقب ایشان تا زمانی که به مرجعیت شیعه رسید مفید نبود، این لقبی نیست که خانواده او، پدر او برای او انتخاب کرده باشد؛ این عالم بزرگ در مباحث اعتقادی و کلامی و رفع شبهه‌های دشمن و وسوسه‌ها در روزگار خودش فوق‌العاده قوی بود. در یک مجلس مهم علمی با علمای بزرگ اهل سنت زمان خودش مباحثه علمی سنگینی کرد و پیروز شد، از هیچ طریقی نتوانستند او را شکست علمی بدهند، بزرگ اهل سنت سه بار به او گفت: «أنت مفید»، تو یک انسان بسیار سودمندی هستی. خب این کلمه بین مردم آن روزگار بغداد و علما و شیعیان شهرت پیدا کرد، به قول طلبه‌ها برای او علم شد، یعنی اسم خاص که دیگر با این لقب او را می‌شناختند و این لقب در این هزار و صدساله بر او ماند و وقتی که مطالبش را در حوزه‌های شیعه و در همه جای شیعه‌نشین نقل می‌کنند، می‌گویند: نظر مفید است، گفتار مفید است یعنی شیخ مفید. ایشان کتاب‌های زیادی را مطابق نیاز زمانش نوشت که هم کتاب‌هایش، هم نظریات علمی‌اش ماندگار شد.

محبت به قرآن

در یکی از کتاب‌هایش - کتاب ارشاد - یک قطعه نابی را از وجود مبارک حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه السلام نقل می‌کند که امام این قطعه را خطاب به قمر بنی‌هاشم علیه السلام

۱. محمد بن محمد بن نعمان، مشهور به شیخ مفید (۳۳۶ق یا ۳۳۸ق - ۴۱۳ق)، متکلم و فقیه شیعه در قرن‌های چهارم و پنجم هجری قمری.



داشتند. یک جمله این قطعه این است که حضرت به قمر بنی هاشم علیهم السلام فرمود: «وَاللَّهُ يَعْلَمُ اِنِّي اَحْبُّ تِلَاوَةَ كِتَابِهِ» خدا می‌داند، این «خدا می‌داند» یعنی هر کس نداند خدا می‌داند، هر کس خبر ندارد خدا خبر دارد و خبر داشتن او و دانستن او بس است. او که می‌داند، حالا همه ندانند، بالاخره همین برای من کفایت می‌کند که وضع من را خدا بداند؛ همین کافی است برای اینکه هم خودم راضی باشم، هم پروردگار. حالا مردم ندانند یا یک جور دیگر من را بدانند، آن دیگر مهم نیست که مردم من را بد بدانند در حالی که خدا می‌داند من بد نیستم، مردم من را بی‌دین بدانند در حالی که خدا می‌داند من دین دارم، مردم من را بدهکار بدانند در حالی که خدا می‌داند من بدهکار نیستم، آن برای من بس است؛ لذا قضاوت‌های مردم برایم غصه‌ای ندارد. بالاخره وجود مقدس او از وضع من و حال من و باطن من و کار من و سبزه من و آشکار من خبر دارد، تمام خبرهایی هم که دارد مثبت است؛ این برای من یک سرمایه است، یک مایه است. «وَاللَّهُ يَعْلَمُ»: خدا می‌داند، «اِنِّي»: که من، «اَحْبُّ تِلَاوَةَ كِتَابِهِ»: عاشق خواندن قرآن هستم. این برای باطن انسان خیلی سرمایه است که انسان نسبت به کلام خدا و کتاب خدا بی‌میل نباشد، کسل نباشد، بی‌حوصله نباشد؛ چون آدم سراغ چیزی که میل ندارد نمی‌رود، سراغ چیزی که حوصله‌اش را ندارد نمی‌رود، کسل است دنبالش نمی‌رود اما وقتی آدم عاشق یک کتاب است، تمام مملکت را هم که شده می‌گردد پیدا کند، همه جا را می‌گردد.

عشق و علاقه؛ موتور محرک

دیروز زیارت یکی از دوستان عالمم رفته بودم - که با او بیش از چهل و پنج سال است ارتباط دارم - که دویست جلد کتاب بسیار خوب و بارزش نوشته است و برای نوشتن این کتاب‌ها، در پنجاه سال عمرش اقلأ نصف آسیا را گشته است؛ برای من نقل می‌کرد؛

۱. «فَجَاءَ الْعَبَّاسُ إِلَى الْخُسَيْنِ علیه السلام وَ أَخْبَرَهُ بِمَا قَالَ الْقَوْمُ فَقَالَ ارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ تُؤَخِّرَهُمْ إِلَى عَدِي وَ تَدْفَعَهُمْ عَنَّا الْعَشِيَّةَ لَعَلَّنَا نُصَلِّيَ لِرَبِّنَا اللَّيْلَةَ وَ نَدْعُوهُ وَ نَسْتَغْفِرُهُ فَهُوَ يَعْلَمُ اِنِّي كُنْتُ قَدْ اَحْبَبْتُ الصَّلَاةَ لَهُ وَ تِلَاوَةَ كِتَابِهِ وَ كَثْرَةَ الدُّعَاءِ وَ الْاِسْتِغْفَارِ». بحار الانوار (ط بیروت)، ج ۴۴، ص ۳۹۳.



می‌گفت: از یک کتابی خبردار شدم که چنین کتابی هست و چنین مطالبی در این کتاب است. این کتاب برای کار من خیلی ارزش داشت که داشته باشم ولی هر کجای ایران سپردم، خبر گرفتم، خودم گشتم، کتابخانه‌ها را رفتم، کتابخانه‌های قم، مشهد، تهران، مراکز دیگر، هر کجا را گشتم پیدایش نکردم، این کتابخانه‌های هند را هم همه را دیده بودم، آنجا هم این کتاب را ندیده بودم، مصر را دیده بودم تا خلیج بنگال هم رفته بودم، در کتابخانه‌های کشورهای آفریقایی هم آن را ندیده بودم. تا کسی به من گفت: این کتاب در کتابخانه شیخ‌الاسلام مدینه است، تک کتاب هم هست. خودش می‌گفت: من عشقم این کار بود. خب عشق آدم را وادار می‌کند بدود، دنبال کند، آدم خسته نمی‌شود، کسل نمی‌شود، می‌گردد. گفت: حالا من پولی هم نداشتم بروم مکه، اصلاً مکه تا حالا نرفته بودم؛ وقتی به من گفتند این کتاب در کتابخانه شیخ‌الاسلام مدینه است، هم عاشق شدم بروم حج، هم بروم سراغ آن کتاب؛ پنج‌روز هم مانده بود به اینکه پرواز حج را در ایران ببندند. چهل سال پیش. یعنی گفت امکان رفتن به مکه نبود و گذرنامه حج هم نداشتم، گذرنامه‌ام بین‌المللی بود. گفت: نزد یکی از علمای بزرگ آن روزگار تهران رفتم - که اتفاقاً ما با هم می‌رفتیم پیش او، به هر دومان هم مشترکاً یک اجازه علمی هفت صفحه‌ای داد، هم اسم ایشان را نوشت، هم اسم من را. او هم آدم بسیار عالم و کتاب‌شناسی بود - گفتم: آقا داستان از این قرار است. گفت: من به‌خاطر چند تا سخنرانی که در فلسطین و مصر کردم و برای مکه و قبله هم چند تا کتاب نوشتم، یک کسی را در وزارت خارجه می‌شناسم که این سفیر ایران در عربستان است، اگر در ایران باشد من تلفن می‌زنم، برو پیش او مشکلت را بگو. گفت: زنگ زد و اتفاقاً بود. گفت: یک چنین کسی است، عالم است، دانشمند است، صاحب کتاب‌های مختلفی است و یک کتابی در کتابخانه شیخ‌الاسلام مدینه است، می‌خواهد برود آن را ببیند، از رویش رونویسی کند. گفت: خود سفیر هم علاقه‌مند به کتاب و علم بود. گفت: به این عالم بگو ده صبح بیاید وزارت خارجه. گفت: در عمرم اولین بار بود که به یک اداره دولتی رفتم، اولین بار. می‌گفت: در این هشتاد و هشت سال همین یک‌بار را رفتم. رفتم خیلی هم به من احترام کرد و زنگ زد به سفیر

عربستان و گفت: من یک عالمی را دارم، آدم محققى است، کتاب‌شناس است، مى‌خواهد برود کتابخانه‌های آنجا را ببیند، پرواز حج هم که تا چهار روز دیگر بسته مى‌شود. گفت: بگو فردا صبح بیاید سفارت. مى‌گفت: رفتم. گفت: هم ویزا داد، هم در گذرنامه‌ام نوشت، امضا هم کرد. همین نوشته و امضای سفیر خیلی به درد من خورد. آمدیم بیرون. حالا سه شبانه‌روز مانده به بسته‌شدن پروازها. گفت: یک روحانی زاده بود که اصالتاً اهل نجف بود، اینجا در هواپیمایی سعودی بود، یکی آدرس داد، رفتم پیش او. گفتم: آقا داستان من این است، ایران دیگر بلیط پیدا نمى‌شود پروازها را بسته‌اند. گفت: هیچ مشکلی ندارد، من الان یک بلیط به شما مى‌دهم دو ساعت دیگر برو کویت، دو ساعت بعد هم از کویت سوار شو، قول قطعی مى‌دهم نماز صبحت را جده بخوانی. گفت: ما رفتیم، فردا صبح، جده نماز صبحمان را خواندیم. محرم شدیم و اعمال حج را بجا آوردیم، آمدیم مدینه. گفت: پنجاه روز هم ماندم، به‌خاطر آن امضای سفیر هم هیچ‌کس به ما کاری نداشت. رفتیم و آن کتاب را دیدیم و هر چه هم مى‌خواستیم از رویش نوشتیم و مى‌گویند: همان کتاب برای من مایه شد که صد جلد کتاب دربارهٔ خراسان بزرگ از گذشته تا الان بنویسم.

تفاوت میان انسان‌ها در علاقه و توجه به قرآن کریم

کسی که عاشق است دنبال مى‌کند ولی آن که میل به قرآن ندارد، هفتاد سال در دنیاست و سراغ قرآن نمى‌رود، سراغ قرآن را هم نمى‌گیرد و حتى نمى‌پرسد: این کتاب از طرف چه کسی آمده؟ برای چه آمده؟ کارش چیست؟ آن هم که مثل من یک مقدار کسل است، قرآن دارد و دو خطش را مى‌خواند و مى‌گذارد کنار. اما آن که مثل ابی‌عبدالله علیه‌السلام عاشق قرآن است، شبانه‌روز یا به صورت قرائت یا به صورت عمل، با قرآن است. تمام رفتار و کردارش، هماهنگ با قرآن است، چشم و زبان و دلش هم دنبال قرآن. این معنی «وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَنِّي أَحْبَبْتُ تِلَاوَةَ كِتَابِ اللَّهِ» است. حالا اینکه ابی‌عبدالله علیه‌السلام در مدت عمر خودش - چون ایشان سیزده سال مکه که به دنیا نبودند، از سال سوم هجرت که به دنیا آمدند و کم‌کم از نظر زندگی و حیات با اطراف ارتباط پیدا کردند تا روز شهادتشان - چند بار قرآن را خواندند؟ ما



نمی‌دانیم. همه اسرار قرآن پیش ایشان بوده؟ آن را هم ما خبر نداریم. اما می‌دانیم که تمام اعمال و رفتار قرآن بوده، تمام اعمال و رفتارش، حتی لذت‌های ظاهری‌اش، آب خوردنش، غذا خوردنش، معاشرتش، ازدواجش، بچه‌دار شدنش، حرکتش از مدینه به مکه، از مکه به کربلا، همه هماهنگ با قرآن کریم بوده؛ یعنی حضرت ابی‌عبدالله علیه السلام یک قرآن متحرک بود که باید گفت قرآن انسانی بود؛ یعنی قرآن یک شکل کتابی دارد و همین است که داخل مسجدها و داخل خانه‌ها و پیش ماست و یک شکل انسانی دارد که آن شکل و صورت انسانی‌اش وجود مبارک ابی‌عبدالله الحسین علیه السلام است. به مناسبت عشق ابی‌عبدالله علیه السلام به قرآن، من با کمک از نفس الهی ابی‌عبدالله علیه السلام و توفیق پروردگار، قصدم این است که هر روز به خاطر اقتدای به ابی‌عبدالله علیه السلام آیاتی از قرآن مجید را با همدیگر سیر کنیم و درباره مسائل و مفاهیم مهمی از قرآن مجید با همدیگر صحبت کنیم؛ به امید حق که بهره‌مان در این دهه عاشورا از قرآن یک بهره‌پری باشد، یک بهره‌فوق‌العاده‌ای باشد، این جان ما، قلب ما، عقل ما، فکر ما، نیت ما با قرآن مجید اتصال پیدا کند.

بهره‌مندی افراد و جامعه از آموزه‌های قرآن کریم

امروز می‌رویم سراغ آیات اول سوره مبارکه انفال. انفال یعنی سودها، اضافه ثروت‌ها، غنیمت‌ها که خداوند متعال برای اینها حدود و هزینه‌ها و مخارجی را تنظیم کردند. آن بحث در جای خودش یک بحث بسیار مهمی است. در آیه اولی که قرائت می‌کنم، پروردگار عالم چهار محور اساسی را بیان کرده: هم فردی است، هم اجتماعی و خانوادگی، هم دنیایی و هم آخرتی است. این قرآن است. یعنی در یک آیه آمده یک زندگی را توضیح داده که این زندگی باید چگونه و به چه شکل باشد. خیلی از زندگی‌ها زندگی‌های درستی نیست. شکل خیلی از زندگی‌ها واقعی نیست. اما اگر زن و مردی جداً به این چهار محور توجه بکنند و عملی‌اش بکنند و جامعه هم عملی‌اش کند، ما یک خانواده به تمام معنا سالم و جامعه به تمام معنا درستی پیدا خواهیم کرد. الان که نداریم، خانواده‌ای که بر اساس این چهار محور بنا شده باشد بسیار کم است و همین‌طور جامعه‌مان هم بر اساس

این چهار محور نیست. حالا اینکه در جامعه افرادی بر اساس این چهار محور زندگی می‌کنند، به قول جلال‌الدین^۱ باید روز روشن چراغ برداریم و دنبالشان بگردیم، این قدر کم هستند، هم در تهران، هم در شهرستان‌ها؛

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست کم هستند. بعضی از ما به خودمان نگاه نکنیم و خیال کنیم که در این جامعه مثل ما آدم‌های آرام و پاک و بامحبت فراوان است، نه اندک است؛ «قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ»^۲؛ کم هستند. امام باقر^{علیه السلام} در یک روایتی می‌فرماید: این جور مردم، «أَعَزَّ مِنَ الْكِبْرِيتِ الْأَحْمَرِ»^۳، این روایت در اصول کافی است. ظاهراً کبریت احمر یک گوهر گران‌بهای بوده، بسیار کمیاب بوده، حالا من نمی‌دانم فارسی این کبریت احمر چیست که در روزگار امام باقر^{علیه السلام} هم گران بوده، هم خیلی کمیاب بوده، تا حدی که آدم برای به دست آوردنش باید سال‌ها زحمت می‌کشید، باید صدها نفر را می‌رفت ملاقات می‌کرد تا بالاخره یک قیراطش را گیر می‌آورد، «فَهُوَ لِأَيِّ» این طور مردم سالم و خانواده سالم و جامعه سالم، «أَعَزَّ مِنَ الْكِبْرِيتِ الْأَحْمَرِ». «أَعَزَّ» یعنی کمیاب‌تر هستند از کبریت احمر. باز کبریت احمر را به هر جان‌کنندی می‌شود پیدا کرد، اینها را، حضرت باقر^{علیه السلام} می‌فرماید: نمی‌شود پیدا کرد از بس که کم هستند.

تقوا و تأثیر آن در تمام شؤون زندگی بشر

اما مطلب اول آیه. من ابتدا همه آیه را بخوانم. «فَاتَّقُوا اللَّهَ» این یک محور. خود این محور نود درصد مشکلات را حل می‌کند، خود همین محور. حالا یک مشکلات دیگری هست که

۱. جلال‌الدین محمد بلخی (۶۰۴-۷۲۲ع) معروف به مولانا، مولوی و رومی، شاعر پارسی‌گوی ایرانی است.

۲. سبأ: ۱۳.

۳. «الْمُؤْمِنَةُ أَعَزُّ مِنَ الْمُؤْمِنِ وَ الْمُؤْمِنُ أَعَزُّ مِنَ الْكِبْرِيتِ الْأَحْمَرِ فَمَنْ رَأَى مِنْكُمْ الْكِبْرِيتَ الْأَحْمَرَ». الکافی (ط الاسلامیه)، ج ۲، ص ۲۴۲.

۴ «يَسْتَأْذِنُكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَأَتَقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ سِنِكُمْ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» انفال: ۱.



کلیدش چیزهای دیگری است ولی به نظر قرآن و ائمه طاهرين علیهم السلام این محور، کلید عظیمی است برای حل درصد بسیار بالایی از مشکلات فردی، خانوادگی و اجتماعی. بیش از این هم که نیست. آدم یا تک و تنها زندگی می‌کند یا تشکیل خانواده داده. یا زندگی‌اش در ارتباط با جامعه است، هرچند تک است اما اداری است یا فروشنده مغازه در محل است، خانواده تشکیل نداده اما در این زمینه در ارتباط با جامعه است. فردی زندگی می‌کند اما بی ربط به جامعه یا خانواده هم نمی‌تواند باشد. ما بیش از این نداریم دیگر: تک نفر، خانواده‌دار، ملت با همدیگر. این مهم‌ترین محور است که خدا هم این را بر هر سه مسئله دیگر مقدم کرده؛ «فَاتَّقُوا اللَّهَ». دوم، پروردگار در این بخش دوم لحاظ کرده که ممکن است فردی با فرد دیگر دعوایش شود یا فرد در خانواده دعوایش شود، ممکن است فرد با یک جمعیتی دعوایش شود یا با یک گروهی، با یک جمعی یا با کل اهل ده، با کل اهل قریه. پروردگار نزاع‌هایی که پیش می‌آید را لحاظ کرده. حالا یا نزاع مالی است یا نزاع سر ارث است یا نزاع سر اخلاق خانوادگی است. مثلاً زن و شوهر با هم نمی‌سازند، دعوایشان می‌شود. یکی‌شان لجبازی می‌کند یا دوتایشان لجبازی می‌کنند، یکی‌شان زیاد می‌گوید، یکی‌شان کم می‌گوید، یکی‌شان افراط‌گر است، یکی‌شان تفریط‌گر است، بالاخره در خانواده دعوا پیش می‌آید. آن تک نفر هم حالا که زن و بچه ندارد ممکن است جای دیگر دعوایش شود. مردم هم ممکن است با همدیگر دسته‌ای دعوایشان شود؛ مثل روزگار ما که در کشورها و داخل کشور خودمان هم هست. من تعدادش را ندارم، فکر کنم سی چهل تا حزب داریم، سی چهل تا گروه. این دوتا گروه از اول پیروزی این مردم تا حالا با هم آشتی نبودند، دائم با هم دعوا دارند، لذا هر کدام هم که سر کار می‌آیند، قبلی‌های خودشان را بولدوزری درو می‌کنند. یعنی دل‌ها با هم یکی نیست، همدیگر را دوست ندارند، با همدیگر دعوا دارند، او می‌آید می‌گوید: من هیچ‌کدام از شما را قبول ندارم، یکی دیگر می‌آید می‌گوید: من شما را قبول ندارم، فکر کنم بعد از مُردن ما هم دولت‌های دیگر که سر کار بیایند، قبلی‌ها را به کل قبول نداشته باشند؛ این یک نزاعی است مثل رودخانه آب که جاری است، فعلاً جاری است، سی و چهار سال است، این جنگ و دعوا و نزاع جریان دارد.

بهترین اشخاص برای از بین بردن نزاع‌ها، خودِ طرفین نزاع هستند!

با لحاظ این نزاع‌ها، امر واجب پروردگار عالم است که: «وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ» خودتان دعواهای بین همدیگر را اصلاح کنید، نمی‌شود که به انگلیس بگوییم بیاید بین شما را آشتی بدهد، کافر که نمی‌آید شما را با هم آشتی بدهد. اگر از کافر کمک بخواهید می‌آید آتش دعا را روشن‌تر می‌کند. شما باید بین خودتان دعا را حل کنید، یعنی خودتان بنشینید و از الاغ تکبر بیایید پایین و هر کدام که مقصر هستید - و حالی‌تان هم هست که کدامتان مقصر هستید - به طرف مقابل بگویید: آقا من با تو دعا و نزاع دارم، می‌خواهم جارویت کنم، پارویت کنم، نباشی؛ دارم اشتباه می‌کنم، بیا زندگی‌مان را با همدیگر در سایه قرآن، سالم و کامل و جامع و باوفا و بامحبت ادامه بدهیم. این بند دوم. خودتان باید حل کنید. این خیلی مهم است، خیلی مهم است. حتی در دعواهای دوتا کشور، پروردگار می‌گوید: از بیگانه کمک نگیرید، بیگانه بیاید در دعواتان، اسرارشان را هم می‌فهمد، ضعف هر کدامتان را هم درک می‌کند، بیشتر بلد می‌شود چطور ریشه‌تان را بکند. «وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ» خودتان نزاع‌ها و دعواها را حل کنید؛ این منوط به این است که آدم تسلیم حکم خدا شود. اگر مقصر در دعا مرد است از الاغ تکبر و تعصب بیاید پایین و به همسرش بگوید: دعا برای من بوده و من هم اشتباه کردم، تو من را ببخش، دیگر اوقات تلخ نباشد، زندگی را ادامه می‌دهیم، از عسل شیرین‌تر؛ اگر زن مقصر است، زن این کار را بکند؛ اگر آن دارودسته مقصرند، آنها این کار را بکنند؛ اگر دوتا کشور یکی‌شان مقصر است، آنها این کار را بکنند، ولی تنها کسی که در این عالم حرفش را از همه کمتر گوش می‌دهند پروردگار است. حرف همه را و همه طور آدم را گوش می‌دهند، حرف هر شیطانی را گوش می‌دهند، حرف پروردگار را گوش نمی‌دهند. این است که آیات قرآن روی زمین مانده و عمل نمی‌شود و الا همین جمله، همین امر: «وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ» بین خودتان دعا را حل کنید، یعنی پروردگار عالم راضی نیست زن و شوهر جوان، پنج سال این پله‌های دادگستری را بروند بالا و بیایند پایین، بین این همه نامحرم، قاضی نامحرم، دادیار



نامحرم، دادستان نامحرم، مراجعه کنندگان همه نامحرم؛ خب بابا هر دوتان بنشینید، یک ربع می کشد راحت دعوا را حل کنید؛ نمی کنند، به حرف خدا گوش نمی دهند، در زندگی شان مشکل بیشتر می شود. یعنی یک دعوی پنج دقیقه ای می شود پنج سال؛ حالا در این پنج سال چه مادرها و پدرها و دایی ها و عموهایی از غصه دق می کنند، سخته می کنند، بدن یک وری می شود، زخم معده می گیرند، زن سرطان سینه می گیرد. در علم پزشکی هم ثابت شده که مادر همه این بیماری ها همین از کوره در رفتن ها و هیجانات و به لغت خارجی اش استرس هاست. خب بابا می خواهی سرطان سینه نگیری، سخته مغزی نکنی، سخته قلبی نکنی، خودت را نزن، شما زن و شوهر، شما دو نفر بنشینید در عرض یک ربع - بیست دقیقه دعویتان را حل کنید. با کش دادن این نزاع، چند زن و مرد را مریض می کنی؟ چقدر تهمت درست می شود؟ چقدر غیبت و فحش و کتک کاری؟ ولی خب گوش نمی دهند، یعنی حاضرند برای حل دعوا شش سال یا هفت سال یا پنج سال بدوند و ضرر کنند و میلیون ها تومان پول وکیل بدهند اما به حرف خدا گوش ندهند. انگار در زندگی بیشتر مردم، دشمن ترین دشمنان پروردگار است، در حالی که وقتی ما خدا را در قرآن، در دعاها، در دعای جوشن کبیر، در دعای عرفه، در ابوحمزه می بینیم، می بینیم چقدر این جمله تکرار شده: «یا رَحْمَنَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ رَحِيمَهُمَا» یا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ، یا أَكْرَمَ الْأَكْرَمِينَ، یا عَفَا، یا وَدُودُ ولی گوش نمی دهند، دیگر زور ما آخوندها هم که مثل قدیم نیست. قدیم دادگاه و دادگستری و کلانتری نبود، در هر محلی پنج تا شش تا روحانی درس خوانده ای واجد شرایط و عالم، زندگی می کرد و مردم هر نزاعی پیدا می کردند که نمی شد با همدیگر حل کنند به آن عالم مراجعه می کردند. او هم با چه ادب و احترام و نرمی در گفتاری، با خواندن دوتا آیه درجا حل می کرد، بلند می شدند می رفتند. حالا سراغ ما هم نمی آیند، تا یک دعوایی می شود اول کلانتری، بعد دادسرا، بعد دادگستری، بعد قاضی، بعد پرونده و بعد هم نوبت پرونده، مسئولش می گوید: آقا برو دو سال دیگر نوبت



است! حالا در این دو سال دعوا چقدر بیشتر کش پیدا می‌کند، برادرها با هم قهر می‌کنند، خواهرها با هم قهر می‌کنند، نزاع‌ها زیاد می‌شود ولی حاضر نیستند به حرف مهربان‌ترین مهربانان که پروردگار عالم است گوش بدهند؛ این محور دوم است.

حل یک نزاع به ظاهر حل ناشدنی توسط وجود نازنین ابا عبدالله علیه السلام

زندگی امام حسین علیه السلام با اینها سروکار داشت. خودش که اهل دعوا نبود اما دعوا حل می‌کرد از غسل شیرین‌تر. البته احترام هم برای ابی‌عبدالله علیه السلام قائل بودند، خیلی زیبا دعوا و نزاع را حل می‌کرد، حتی گاهی با قدرت نفسش نزاع‌های علمی را حل می‌کرد. در طواف کعبه یک جوانی یک خانم جوانی را دید و علاقه‌مند به این زن شد. آمد کنار دستش و آن مچ و به اصطلاح روی دست زیبا و نازک آن زن را گرفت. دستش چسبید به دست این زن. آن وقت هم زمان حکومت بنی‌امیه بود. آخوندهای بنی‌امیه جمع شدند، دست این جوان هم چسبیده بود به بدن این زن. فتواهای مختلف دادند، گفتند: اینها را حبسشان کنیم تا دست جدا شود. عده‌ای گفتند: باید چاقو بیاوریم مچ دست این پسر را ببریم. عده‌ای می‌گفتند: دوتا قلدر بیاوریم این زن را نگه دارند، دوتا قلدر این دست را بکشند تا جدا شود. هر کس یک جور حرف زد. بعد یکی گفت: دیگر کسی نیست از او سؤال کنیم؟ گفتند: حضرت حسین علیه السلام هم به مکه آمده اند. رفتند سراغ ابی‌عبدالله علیه السلام. حضرت آمد داخل مسجدالحرام و نظریات فقه‌های بنی‌امیه را شنید، فرمود: من حل می‌کنم. گفتند: آقا چه کار کنیم؟ الان برویم کارد و خنجر بیاوریم؟ فرمود: نه، بریدن لازم نیست. گفتند چهارتا قلدر را بیاوریم اینها را از همدیگر بکشند؟ فرمود: آنها هم لازم نیست. چه کار کنیم؟ فرمود: حلش خیلی راحت است، خیال این زن و مرد نامحرم جمع شود و آسوده شود، خیال شما هم آسوده شود، یک لحظه صورت مبارکش را به جانب کعبه کرد، عرض کرد: خدایا این جوان را نجات بده؛ دست برداشته شد. به جوان فرمود: برو، به زن هم فرمود: طوافت را ادامه بده. گفت دعوا حل شد.^۱ اما باز

۱. تهذیب الاحکام، ج ۵، ص ۴۷۰، حدیث ۲۹۳.

بیشتر مردم در کشور ما حاضر نیستند به حرف خدا گوش بدهند، با ما آخوندها هم که بیشتر مردم بد هستند، نمی‌آیند سراغمان، حالا بیشتر مردم با چهارتایمان خوب هستند ولی با یک گل بهار نمی‌شود. این دو محور.

شرط ایمان: اطاعت و پیروی از خداوند و رسول الله ﷺ

اما محور سوم و چهارم. خدا هدایت می‌کند که به حرف چه کسی در زندگی‌تان گوش بدهید تا عاقبت به‌خیر شوید و یک زندگی پاکی پیدا کنید: «وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ» از خدا و پیغمبر اطاعت کنید، «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» اگر اهل ایمان هستید که فکر می‌کنم خدا در این جمله آخر که می‌گوید: «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» می‌خواهد بگوید بیشتر شما به این چهار محور رو نخواهید کرد، چون مؤمن واقعی نیستید. خب مؤمن واقعی که به این چهار محور رو می‌کند چه کسی است؟ در سه آیه بعد چهره مؤمن واقعی را بیان می‌کند. حالا تا ببینیم خداوند چگونه به ما توفیق می‌دهد که چه حرف‌هایی را از این آیات اول سوره انفال کسب کنیم و بهره بیشتری از قرآن ببریم و تاسی کنیم به حضرت ابی‌عبدالله الحسین (علیه السلام) در رجوع به قرآن.

روضه؛ گریه حضرت رسول ﷺ بر مصائب اباعبدالله (علیه السلام)

«السلام عليك يا اباعبدالله و على الارواح التي حلت بفنائك و لا جعله الله اخر العهد مني لزيارتكم السلام على الحسين و على علي بن الحسين و على اولاد الحسين و على اصحاب الحسين».

حدود سه چهار ساله بود، وارد خانه پیغمبر شد، ام سلمه جلویش را گرفت، گفت: حسین جان! جدت داخل اتاق خوابیده، صبر کن بیدار شود بعد در اتاق را باز کن. داشت با ابی‌عبدالله (علیه السلام) حرف می‌زد که حسین (علیه السلام) شروع کرد به گریه کردن، گفت: من می‌خواهم بروم پیش جدم. ام سلمه دید یک‌مرتبه در باز شد، پیغمبر سراسیمه از اتاق آمد بیرون، فرمود: حسین من را رها کن. بغلش گرفت. شروع کرد گریه کردن. ام سلمه عرض کرد: آقا چرا گریه می‌کنید؟ هر

آثار دنیوی و اخروی تقوا

پدر بزرگی از دیدن نوه‌اش شاد می‌شود. فرمود: ام سلمه برای آینده این بچه گریه می‌کنم. او را بین دو نهر آب، با بچه‌هایش و یارانش، سر از بدنش جدا می‌کنند. می‌گوید: پیغمبر ﷺ دستش را برد به طرف آن منطقه، یک مشت خاک داخل دستش آمد، داد به من و گفت: هر وقت دیدی خون تازه از این خاک بیرون آمد بدان حسین من را کشتند.

«اللهم اغفر لنا و لوالدینا و لوالدی والدینا و لمن وجب له حق علينا اللهم اصلح امورنا و اشف مرضانا اهلک اعدائنا برحمتک یا ارحم الراحمین».



جلسه دوم

تمسک به قرآن راه رسیدن به

امنیت و آرامش

عمل به قرآن موجب آرامش روح و جسم

اولین آیه سوره مبارکه انفال چهار حقیقت را ارائه می‌کند و بعد از آن، در آیه بعد به پنج مطلب بسیار مهم اشاره دارد که اگر عموماً به این آیات عمل کنند - طبق دیگر آیات قرآن مجید - یکی از آثارش امنیت است؛ این امنیت که در قرآن آمده است در سه مرحله تحقق پیدا می‌کند: اول امنیت فردی که درون انسان به خاطر عمل به این آیات از آرامش برخوردار می‌شود؛ اضطراب و دغدغه و تردید در عاقبت خویش از بین می‌رود. این یکی از اهداف قرآن است که مردم را به فضای امنیت درون ببرد که بنا به تحقیق روان‌شناسان روزگار ما، این امنیت درون از عوامل بسیار مهم سلامت بدن و پیشگیری‌کننده از بسیاری از امراض است و نمی‌گذارد این ساختمان بدن فرو بریزد و از هر گوشه‌اش نقصی یا عیبی یا دردی آشکار شود. البته حرف اینها حرف جدیدی نیست. آن‌هایی که با آیات و روایات آشنایی دارند می‌دانند که مایه همه این مسائل مثبتی که در روزگار ما می‌گویند در دین هست. هزار و پانصد سال قبل پیغمبر فرمودند: «الغضب مفتاح کل شر». این هیجانات، اضطرابات، ناامنی‌های درون، خودخوری‌ها و شعله‌ور شدن آتش‌های سوزنده حاصل از سوءرفتار و بدی اخلاق، کلید همه بیماری‌هاست. حتی برای کسانی که به پیغمبر ﷺ و ائمه طاهرين ع اشاره مراجعه می‌کردند و طلب علاج می‌نمودند، یک جواب بسیار مهم که به آنها داده شده این



۱. روایت از امام صادق علیه السلام کافی (ط - الاسلامیه)، ج ۲، ص ۳۰۳.

است: به خدا بازگردید، از این تنهایی در بیابید، از این غفلت بیرون بیابید؛ با برگشتن به خدا، با یاد خدا و با توجه به منبع بی‌نهایت قدرت، آرامش به دست می‌آورید.

یاران امام حسین علیه السلام، نمونه بارز بهره‌مندی از امنیت روحی

شما شرح حال همین هفتاد و دو نفر را ملاحظه کنید - در هر کتابی که نوشتند، هم اهل سنت نوشتند، هم شیعه - می‌بینید در این هشت شبانه‌روز آخر عمرشان، تا لحظاتی که هر کدام شهید شدند، در یک امنیت کامل درونی بودند، آرامش داشتند، دغدغه و اضطراب نداشتند. اگر اهل اضطراب و ناامنی درون و دغدغه بودند باید در حرف‌هایشان می‌دیدیم. بالاخره با حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه السلام حرف زده‌اند، حداقل باید اعلام ترسی می‌کردند، اعلام اضطرابی می‌کردند. می‌بینیم همه حرف‌هایشان حرف‌های مثبت و الهی و ملکوتی است. حداقل باید به امام می‌گفتند: آقا هیچ نظامی جهان جنگ نابرابر را قبول ندارد، در جنگ‌های نابرابر اصلاً وارد جنگ نمی‌شوند، یا با یک قراردادی صلح می‌کنند و آشتی می‌کنند یا تسلیم می‌شوند یا می‌گویند ما جنگ نمی‌خواهیم و دشمن هر چه دلش بخواهد به آنها تحمیل می‌کند، آنها هم تحمیلات را قبول می‌کنند که جانشان را سالم بردارند و فرار کنند. حداقل از یک نفر از این هفتاد و دو نفر باید نقل می‌شد؛ چون راویان کربلا بهترین راویان تاریخ عالم هستند؛ زین‌العابدین علیه السلام است، امام باقر علیه السلام است، زینب کبری علیه السلام است، حضرت سکینه علیه السلام است، بخشی از حادثه را اینها نقل کرده‌اند. خیمه اصحاب دور بود و اهل بیت وسط خیمه اصحاب قرار داشتند. خیمه‌ها گسترده هم نبودند چون روی هم‌رفته زن و مرد و بچه و کوچک و بزرگ، صد و پنجاه و چند نفر بودند. شب هم که بیابان سکوت بود، این‌ها که با همدیگر حرف می‌زدند، دیگران این حرف‌ها را می‌شنیدند، حداقل باید یکی‌شان به حضرت ایراد می‌کرد، اشکال می‌کرد که: آقا قواعد نظامی و عقلی اجازه ورود به جنگ نابرابر را نمی‌دهد. ما هفتاد و دو نفر هستیم؛ چندان‌تایشان هم که جنگجو نبودند، بچه شیرخواره بوده، ده‌ساله بوده، نه‌ساله بوده، اشتباه است ما در این جنگ وارد شویم، نه قانون نظامی به ما اجازه می‌دهد و نه عقل. حداقل باید این ایراد را می‌کردند اما نکردند: که هفتاد



نفر با سی هزار نفر، این درگیری عاقلانه نیست. شما با یک قراردادی با عمر سعد، مسئله را خاتمه بده و نگذار به جنگ بکشد. این قدر آرامش داشتند و نسبت به کارشان اعتقاد قطعی ایمانی داشتند و بعد هم این‌ها تسلیم امام معصوم بودند، مأمومی بودند که به خود اجازه نمی‌دادند به امام ایراد بگیرند. به همین خاطر هیچ نگفتند. باین‌همه انسان ایرادگیر که در عالم هست، شاید روزی چند میلیون ایراد به خود خدا گرفته می‌شود، چند میلیون ایراد به جریانات عالم گرفته می‌شود، چند میلیون، میلیارد ایراد مردم به همدیگر دارند ولی ما می‌بینیم این هفتاد و دو نفر هیچ ایرادی به کاری که داشت پیش می‌آمد نداشتند و در شب خیلی آرام در برابر سی هزار گرگ نماز و قرآن خواندند، دعا خواندند، استغفار کردند، نماز شب خواندند، سحر همه بیدار بودند، بعضی‌ها اصلاً شب را نخوابیدند و طبق نوشته‌هایمان اشتیاقشان به افتادن در چنگال مرگ بسیار شدید بود؛ درحالی‌که کل مردم تاریخ از مرگ فراری هستند. الان یک دکتری بیاید در این جلسه بگوید: بعد از منبر بنشینید همه شما را با بهترین دستگاه معاینه کنم؛ مثلاً به یکی دوتايمان بگوید: بفرما با چشمت نگاه کن، قلبت نشان می‌دهد یک رگش هفتاد درصد گرفته، یک رگش چهل درصد؛ اصلاً آدم می‌بازد، یا به یکی مان بگوید: یک لک، یک لکه روی ریهات نشان داده می‌شود، اسم هم نمی‌برد، هیچ چیز نمی‌گوید، فقط می‌گوید یک لکه، آدم صد جور فکر می‌کند: سرطان گرفتم، دارم می‌گیرم، یعنی کارم تمام است، آدم اضطراب می‌گیرد و رنج می‌برد، فکرش مشوش می‌شود. اما بیایند به این هفتاد و دو نفر بگویند: فردا کشته شدن و مرگ و مردنتان قطعی و صددرصد است، راه باز است می‌توانید بروید و یک نفر از جایش بلند نشود. این قدر هم آرامش برای بشر واقعاً حاصل می‌شود و شده است. من چند وقت پیش در احوالاتشان می‌دیدم، حضرت آن شب به چندتایشان اشاره کردند و اسم بردند که: راه باز است بلند شو برو. یکی‌شان بلند شد و گفت: یا بن رسول‌الله! از فردا به بعد، بدون تو نفس کشیدن و خوردن و آشامیدن حرام است و نشست. نفس کشیدن، یعنی گفت بعد از تو حتی اگر یک نفس بیشتر زنده نمایم، آن نفس کشیدن ما در پیشگاه خدا معصیت است. این قدر آرامش. بعضی‌ها می‌آیند - که واقعاً طبق آیه قرآن به نحو وجوب و فریضه الهی - یک خمس

مختصری به مالشان خورده می‌خواهند حساب کنند، البته به ما که خیلی رجوعی نیست اما گاهی در شهرستان یا تهران مختصر مراجعه‌ای می‌کنند که ما هم زیاد فتوای مرجعشان را نمی‌گوییم - مثلاً مرجعشان یک خرده آسان‌گیر است و مهلت بده و دست‌گردان کننده است - اما این قدر ما را می‌پیچانند بلکه از این ده‌هزار تومانی که می‌خواهند بدهند، هشت تومانش را هم ندهند، این دو تومانی را هم که می‌خواهند بدهند، می‌گویند: اجازه‌اش را به خودمان بدهید، ما فقیر می‌شناسیم، مثلاً سادات محترم می‌شناسیم؛ نهایتاً بعضی‌ها حتی وقت حج می‌آیند حساب می‌کنند، یک قرآن هم نمی‌دهند و می‌روند و از مکه هم برمی‌گردند و راحت این لقمه حرام را خوردند؛ سر یک ذره پول، سر یک درد، سر یک حرف دکتر چه دغدغه و اضطرابی برای آدم می‌آید اما امام - امامی که از اوضاع فردا خبر دارد - یقین به این‌ها بدهد که هر کدام از شما اگر بمانید زنده نخواهید ماند، راه هم باز است، شب هم تاریک است و دشمن هم شما را نمی‌بیند، دنبالتان هم نمی‌کند، بلند شوید و بروید؛ برگردند بگویند: اگر ما برویم یک نفس کشیدن بی تو حرام است و بنشینند. خب آنها هم مثل ما زن و بچه داشتند، جوان داشتند، عروس و داماد و نوه داشتند اما در چه کلاسی بودند! خودشان را به کجا رسانده بودند! این یک امنیت است که در قرآن مطرح است، این را می‌گوییم امنیت شخصی.

عمل به قرآن موجب امنیت اجتماعی و عمومی و آرامش آخرت

در قرآن یک امنیت دیگر هم مطرح است: امنیت عام؛ یعنی هفتاد میلیون نفر کنار همدیگر بدون ترس و واهمه داشتن از همدیگر، بدون دغدغه داشتن از همدیگر زندگی کنند و همه امین همدیگر باشند. یعنی چند میلیون مغازه را هشت صبح باز کنند و بدانند کسی مالشان را نمی‌خورد و کلاه سرشان نمی‌گذارد، پولی که قرض دادند برمی‌گردد و آن را نمی‌برند، بدانند اگر دختر شوهر می‌دهند خانواده پسر هیچ دغدغه‌ای برایشان ایجاد نمی‌کند یا اگر پسر زن می‌دهند بدانند هیچ رنجی از طرف خانواده دختر به آنها نمی‌رسد، چهل پنجاه سالی که پدر و مادر دختر را شوهر دادند و پسر را زن دادند با کمال آرامش



زندگی کنند، به هم خوردگی و رنج نباشد، دل سوختگی نباشد، مادر ننشیند یک گوشه و گریه کند که دسته گلم را هجده سال با خون دل بزرگ کردم، دادم به این خانواده، شوهرش دادم، چه ریشه‌ای دارند از ما می‌کنند! یا خانواده داماد بگوید: ما از آخوندها شنیده بودیم شمر چطور است ولی عروسمان را که دیدیم فهمیدیم شمر کیست. این امنیت عام است که در این امنیت عمومی همه از دست همدیگر راحت هستند، در رفاه هستند، بدون دغدغه و نگرانی هستند که قدیم یک مقداری این امنیت عمومی بوده، حالا به هم خورده است. اما امنیت سوم هم امنیت آخرتی است. اینها همه با لغت امنیت در قرآن ذکر شده، نه اینکه من از پیش خودم آیاتی را می‌گویم و ادعا می‌کنم که آدم از این آیات کشف می‌کند که آیات راجع به امنیت حرف می‌زند، نه! صریحاً لغت امن، چه امنیت فردی، چه امنیت اجتماعی، چه امنیت قیامتی در قرآن آمده است.

تنها راه رسیدن انسان به هر سه نوع امنیت، تمسک به قرآن و سنت

خب این سه نوع امنیت از کجا به دست می‌آید؟ البته همه باید در این امنیت‌سازی شرکت کنند. اینکه من یا شما اهل این باشیم که دغدغه ساز و رنج ساز برای کسی نباشیم، مشوش کننده فکر کسی نباشیم این کار یک جامعه را به سامان نمی‌رساند، یک مشارکت عمومی لازم است که تمام مردان و زنان، تمام دولتی‌ها و تمام ملت در ساختن این امنیت مشارکت کنند، و در ساختن امنیت فردی خود آدم اقدام کنند و این امنیت‌سازی یک بستر می‌شود برای به وجود آمدن امنیت آخرتی. راهش چیست؟ چگونه باید ساخت؟ فقط و فقط از راه عمل به قرآن و عمل به فرهنگ پاک الهی اهل بیت علیهم‌السلام که مفسرین قرآن هستند میسر است؛ اعلام هم شد توسط پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در حالی که یک ساعت مانده بود به از دنیا رفتنش: «ما إن تمسکتم بهما لَن تَصَلُّوا مِن بَعْدِي أَبَدًا» اگر زندگی‌تان قرآن و

۱. «وَقَدْ تَوَاتَرَ بَيْنَ الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ عَنِ النَّبِيِّ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم أَنَّهُ قَالَ: إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَصَلُّوا كِتَابَ اللَّهِ وَ عَشْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي - وَ إِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ». وسائل الشیعه: ج ۲۷، ص ۳۳-۳۴.

اهل بیت باشد از انواع لغزش‌ها که خودشان عامل ناامنی‌های فردی و اجتماعی‌اند در امان خواهید ماند، اما چه باید کرد که نسخه هست و نود درصد بیماران حاضر به عمل کردن به این نسخه نیستند.

علت رویگردانی افراد و خانواده‌ها از عمل به قرآن و سنت

گاهی ما با بعضی از خانواده‌های متدین که از همین مشکلات اخلاقی و خانوادگی دارند برخورد می‌کنیم و آیات قرآن را برایشان می‌خوانیم، به خود من هم زیاد مراجعه می‌شود؛ می‌گویم: آقا این آیه مشکل را حل می‌کند، این روایت مشکل را حل می‌کند، شما این گذشت را داشته باشید، این کار را انجام دهید، این حرف را نزنید، خب این پرده‌ها و حجاب‌ها نمی‌گذارند بیشتر مردم به آیات قرآن عمل کنند؛ لذا با عصبانیت می‌گویند: خود خدا هم بیاید، ما به این حرف‌ها گوش بده نیستیم، این باید برود گم شود، این باید از این خانه بیرون برود، این باید طلاق بگیرد، این باید به خاک سیاه بنشیند. خب این حجاب‌های سوء خلق نمی‌گذارد آدم به قرآن کریم و روایات عمل کند. وقتی عمل نشود این دغدغه و اضطراب می‌ماند، این ناامنی فردی یا خانوادگی یا اجتماعی می‌ماند، و به دنبال ناامنی دنیا، ناامنی قیامت خیلی شکننده است، خیلی شکننده! ﴿أَمْتَهُمْ مِنْ فِرْعَ الْأَكْبَرِ﴾ اینان را از آن اوضاع بسیار شکننده قیامت امنیت می‌دهم. چه کسانی را؟ آن‌هایی که در کنار قرآن و اهل بیت آسان هستند، نرم هستند. اگر نرمش نشان دهند خیلی راحت به قرآن عمل می‌شود، خیلی راحت مسائل هم حل می‌شود، خیلی راحت. آخوندهای واجد شرایط شیعه می‌توانند یک پرونده‌ای را که شش سال طول می‌کشد تا دادگستری حل کند، حداکثر سه ربعی نیم ساعتی حل کنند، چون دستاویز آخوندهای واجد شرایط، قرآن و اهل بیت است ولی دستاویز دادگستری قوانین مدنی و حقوقی و تبصره‌ها و ماده‌ها و توجیهاات علمی و حقوقی خود قاضی است. گاهی قاضی واقعاً می‌گوید: برو شش ماه دیگر بیا؛ چون باید ده بار این پانصد ورق پرونده را مطالعه کند و

۱ ﴿لَا يَخْرُجُ مِنَ الْفِرْعِ الْأَكْبَرِ وَلَا يَخْرُجُ مِنَ الْفِرْعِ الْأَكْبَرِ وَلَا يَخْرُجُ مِنَ الْفِرْعِ الْأَكْبَرِ وَلَا يَخْرُجُ مِنَ الْفِرْعِ الْأَكْبَرِ﴾ انبیاء: ۱۰۳.



کنار همدیگر بگذارد تا نهایتاً ببیند حق با چه کسی است، آخرش هم بعد از پنج سال می‌گوید: بابا این قدر ما را رنج ندهید، بروید با هم بسازید. می‌گویند: نه! بی‌خودی که اینجا نیامدیم. اما اگر همان پرونده را بیاورند پیش یک عالم ربانی، با آن نفس پاک و علمش و با آن بهره‌گیری از ایمان مردم، این را راحت می‌تواند حل کند، حل هم می‌شود. اما حالا مردم ترجیح می‌دهند آن‌طور مسائلشان حل شود و الا قرآن مجید شاه‌کلید پروردگار است و به هر قفلی هم می‌خورد، اما قوانین دادگستری و دادگاه به هر قفلی که نمی‌خورد، آن قرآن شاه‌کلید است.

بحثی فرعی در باب لغت‌شناسی واژگان قرآن

خب این مقدمه بود. برویم سراغ این سه آیه‌ای که از ابتدای شروع جلسه انتخاب شد. من یک بخش از آیه اول را نخواندم، چون ارتباطی به آن هدفی که از قرائت این سه آیه دارم ندارد، بخش انفالش. اما دنباله آن بخش: «فَاتَّقُوا اللَّهَ»^۱ این یک پیشنهاد. «فَاتَّقُوا اللَّهَ» یعنی چه؟ «فَاتَّقُوا اللَّهَ» امر به تقواست یعنی سفارش واجب خدا به مردم به تقواست. یک کتابی هست به نام معجم المفهرس - حالا نمی‌دانم شما داخل خانه دارید یا نه، بعضی‌هایتان شاید داشته باشید - یک جلد است، تنظیم‌کننده‌اش خیلی زحمت کشیده؛ البته برای من خیلی شگفت‌آور است که قبل از محمد فؤاد عبد الباقی - تنظیم‌کننده این کتاب - چهارصد سال پیش علامه مجلسی^۲ عین این راه و روش را بلد بوده، حالا نمی‌دانم ایشان اوراقی را در این زمینه نظام داده بود یا نه، چون وقتی بحار^۳ را نگاه می‌کند - این کتاب صد و ده‌جلدی‌اش که غیر از آن شصت و نه عنوان دیگر هم کتاب دارد که بعضی از آنها هم سی جلد است - مثلاً یک عنوانی را که می‌خواهد توضیح بدهد،

۱. انفال: ۱.

۲. محمدباقر بن محمدتقی مجلسی (۱۰۳۷-۱۱۱۰ق)، معروف به علامه مجلسی یا مجلسی دوم، از محدثان و فقیهان مشهور شیعه در قرن یازدهم هجری قمری بود.

۳. بحار الانوار الجامعه لدرر أخبار الأئمة الاطهار، مشهور به بحار الانوار، مفصل‌ترین مجموعه حدیثی شیعه است که با نظارت علامه مجلسی تألیف شده است.

عنوان «حقوق زن و شوهر» یا «حقوق اولاد و پدر و مادر» یا «مسائل کسب»، وقتی نگاه می‌کنیم می‌بینیم از اول سوره بقره تا «مِنَ الْجَنَّةِ وَ النَّاسِ» به ترتیب تمام آیات این باب را نوشته‌اند و قاطی هم نیست، تمام این صد و ده جلد در به‌کارگیری آیات منظم است. مثلاً آیات باب ایمان سوره بقره درباره ایمان کدام است؟ آل عمران چیست؟ نساء چیست؟ همین‌طور مائده، انعام، اعراف، انفال، توبه، یونس، هود، یوسف، حجر، تا آخر قرآن آیات به شکل منظم در این باب نوشته شده. یعنی گاهی خود ما یک محوری را در یک مسئله می‌خواهیم، اگر این کتاب عبد الباقی را نداشته باشیم می‌توانیم بحار را باز کنیم، تمام آیات را منظم، از سوره بقره تا «مِنَ الْجَنَّةِ وَ النَّاسِ» در این عنوان ببینیم ولی کار ایشان یک کار عامی است. مراجعه به بحار مربوط به آخوندهای باسواد است، کار عامی نیست، البته می‌شود آن را عام قرار داد و آدم مطالبش را بیاورد روی منبر برای عموم مردم بگوید، اما شما اگر این معجم المفهرس را داشته باشید مثلاً بخواهید بدانید که چند بار خدا در قرآن راجع به تقوا حرف زده، ریشه اصلی کلمه را باید بگیرید، ریشه کلمه تقوا سه حرفی است: «وَقَى»، بالای صفحه را نگاه می‌کنید: «وَقَى»، در آنجا از سوره بقره تا جزء آخر قرآن، تمام آیات و مشتقات مربوط به تقوا را ردیف کرده است، فصل به فصل، «اتقوا الله» چند تا آیه است، «تتقون» چند تا آیه است، «یتقون» چند تا آیه است، «متقین» چند تا آیه است، «متقون» چند تا آیه است و می‌بینید یکی از کلمات یا حقایقی که زیاد در قرآن به کار گرفته شده مسئله تقواست.

انواع تقوا و امنیت‌ساز بودن آن

حدّ پایین تقوا را از حضرت صادق علیه السلام برایتان بگویم. چون تقوا را در کتاب‌های ما به سه درجه تقسیم کرده‌اند: تقوای عام، تقوای خاص و تقوای خاص‌الخاص که البته این هم از آیات قرآن مایه گرفته است. تقوای خاص‌الخاص کار انبیاء و ائمه است، کار ما نیست و ما را دعوت به تقوای خاص‌الخاص هم نکرده‌اند. نمی‌توانیم یعنی تحمل و ظرفیتش را نداریم. اما تقوای عام و تقوای خاص را چرا. تقوای عام معنی‌اش این است: از تمام گناهان



باطنی، درونی و ظاهری اجتناب کنید، خودتان را نگهدارید. اولاً اگر هفتاد میلیون نفر اهل تقوا باشند و گناهی نکنند ناامنی پیدا نمی‌شود. همین اولین مطلب این سه آیه، خودش امنیت‌ساز است. انسان باتقوا فرداً در آرامش است، جامعه باتقوا کُلُّش در امنیت است، خانواده باتقوا زن و شوهر و بچه‌ها و داماد و عروس همه با هم در امنیت هستند، اگر گوش بدهند در امنیت هستند. ولی جالب این است این چهار مطلبی که در آیه اول مطرح است، آخر آیه خدا می‌گوید: «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»: اگر مؤمن هستید، ولی چون بیشترتان آن مؤمن واقعی نیستید این چهارتا زمین می‌ماند.

مؤمن واقعی؛ درّی کمیاب!

و در آیه دوم مؤمن واقعی را تعریف می‌کند. من که در آن کلاس نیستم ولی مثلاً اگر امروز مرحوم حاج ملا هادی سبزواری^۱ که اصلاً کلاش با ما خیلی فرق می‌کند اینجا منبر می‌رفت، اگر می‌خواست درباره آن دوتا آیه بعد حرف بزند - از آنجاکه من با مذاقش آشنا هستم، هم کتاب درسی‌اش را خوانده‌ام و هم خودم کتاب‌هایش را درس داده‌ام - می‌دانم اگر حاجی امروز اینجا منبر بود، می‌گفت: برادران و خواهران! مطالب دوتا آیه بعد مست‌کننده دل است؛ درست هم هست. مؤمن واقعی چه کسی است؟ آدم از خدا که شرح حالش را می‌شنود دلش مست می‌شود و پر می‌زند، خون گریه می‌کند، دعا می‌کند: خدایا من را این‌طور مؤمن قرار بده که تو تعریف کرده‌ای. مؤمن واقعی کیست؟ کمیاب هم هست، کمیاب! البته از این‌گونه حرف‌زدن دلسردی برایتان نیاید، ما قطعاً اهل نجات هستیم. ما اهل جهنم نیستیم ولی برادران! نجات ما در قیامت یک خرده کند خواهد بود، از آن‌هایی نیستیم که قبرمان را بشکافند و از قبر دربیاییم و ملائکه بیایند بگویند: این در روبه‌رویت را می‌بینی؟ این در بهشت است، تشریف ببرید بهشت. نجات بعضی از ما یک خرده زمان می‌برد، ولی ما می‌توانیم این زمان‌بری را از بین ببریم، چگونه؟ آن مؤمنی

۱. ملاهادی سبزواری (۱۲۱۲-۱۲۸۹ق) حکیم، عارف و شاعر شیعه عصر قاجار و بزرگ‌ترین فیلسوف قرن سیزدهم.



آثار دنیوی و اخروی تقوا

شویم که در آیه دوم و سوم سوره مبارکه انفال مطرح است. حالا من هر سه آیه را بخوانم تا بعد با کمک خدا برویم سراغ توضیحش. عجب آیاتی است! این آیات چشم و چراغ آیات قرآن است: «فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ»^۱ در خودتان دعوایتان را اصلاح کنید، «وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ» از خدا و پیغمبرش اطاعت کنید، «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» اگر مؤمن هستید، اگر نیستید هم که نه اطاعت می کنید و نه تقوا پیشه می کنید و نه دعوای را حل می کنید، زندگی تان همین طوری هست تا تمام می شود.

«إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ» «الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» «أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ»^۲. این متن آیات.

روضه؛ وداع با پیکر ابا عبد الله علیه السلام

قافله غافل به گذرگاه عشق	آمد و پرسید همی شاه عشق
گفت چنان است بر این سرزمین	از چه در اینجاست دل اندوهگین
گفت یکی نام زمین نینواست	ز آن دل عشاق در آن در نواست
گفت یکی نام زمین ارض طف	طوف گه عرش برین از شرف
گفت یکی کرب و بلا زد فغان	شاه که قف! قافله عاشقان
بار گشاید که منزل رسید	کشتی عشاق به ساحل رسید
هر که زده جرعه جام بلا	بار گشاید به صف کربلا
بار گشاید شهیدان عشق	کعبه همین جاست ده ایمان عشق
کرب و بلا درس وفا می دهد	تربت عشق است و شفا می دهد
جلوه باغ ارم از کربلاست	رونق دیر و حرم از کربلاست

۱. انفال: ۱.

۲. انفال: ۲ الی ۴.



مهبط جبریل امین کربلاست طوف گه عرش برین کربلاست
بعد از هشت روز که دیگر سفر تمام شد و هفتاد و دو نفرشان قطعه قطعه شدند. حالا قافله می خواهد برگردد. زینب کبری علیها السلام بدن قطعه قطعه را بغل گرفته، یک مرتبه چشمش به زین العابدین علیه السلام می افتد و می بیند دارد جان می دهد، بدن ابی عبدالله علیه السلام را روی زمین گذاشت، آمد روبه روی زین العابدین، عمه جان! چرا داری با جانت بازی می کنی، عمه جان تو حجت خدایی. جواب داد: عمه مگر این بدن حجت خدا نیست؟!
اللهم اغفر لنا و لوالدینا و لوالدی والدینا اللهم اشف مرضانا اللهم اهلك اعدائنا اللهم اید وانصر امام زماننا اللهم اجعل عاقبة امرنا خیرا.

جلسه سوم

تقوا و نتایج آن در زندگی

وعده‌های الهی و ضرورت تحقق آنها

در سه آیه اول سوره مبارکه انفال، مسائل بسیار مهمی مطرح است که اگر بخواهیم برای این سه آیه عنوانی را انتخاب کنیم باید بگوییم که این عنوان «طرح زندگی سالم» است، «طرح زندگی الهی مسلک». این طرح اگر در خیمه حیات مردم پیاده شود - بنا به آیه سوم از این سه آیه - پیاده کنندگان این طرح به سه پاداش ویژه و ممتاز نائل می‌شوند: خدا کراراً در قرآن به این معنا تذکر داده، به دو شکل: اول اینکه وعده خدا حق است، وعده خدا صدق است، و در شکلی دیگر هم فرموده: وفادارتر از خدا به وعده کیست؟ چون برای وجود مقدس او زمینه بی‌وفایی و شکستن پیمان وجود ندارد و در عملی کردن عهدها و پیمان‌هایی که به انسان‌ها داده مانعی وجود ندارد، یک قدرت مافوقی وجود ندارد که جلوی عملی شدن وعده را بگیرد، جاده برای او - به خاطر قدرت بی‌نهایتش - از مانع خالی است، وقتی در قرآن به مردم مؤمن وعده می‌دهد، این وعده چه وعده دنیایی باشد چه آخرتی باشد هر دو عملی می‌شود. ما تاریخ اسلام را که نگاه می‌کنیم می‌بینیم در قرآن مجید، پروردگار عالم کراراً به مردم وعده داده که یاری و نصرت و کمک خدا به شما می‌رسد. البته خیلی‌ها زمان پیغمبر ﷺ به خاطر اینکه هنوز از ایمان قوی برخوردار نبودند، یک مقدار تردید داشتند که این وعده‌ای که به ما داده عملی می‌شود یا نمی‌شود؛ اما اهل ایمان واقعی، نه! آنها حتی اعلام هم می‌کردند که این وعده قطعاً عملی می‌شود



آثار دنیوی و اخروی تقوا

و این پیمان خدا قطعاً به سر منزل می‌رسد و ما یقین به این معنا داریم، موقعش هم که می‌رسید وعده داده شده عملی می‌شد. آن‌هایی هم که تردید داشتند زمینه‌های عملی شدن را خیلی سخت می‌دیدند. مثلاً می‌گفتند: فعلاً نیروی ما کجا، قدرت ما کجا، مقدار اسلحه ما کجا، مقدار تدارکات ما کجا و دشمن کجا؟! گاهی اتفاق می‌افتاد که نیروی مردم مؤمن یک‌سوم نیروی دشمن بود، چه در عدد، چه در اسلحه، چه در تدارکات اما قرآن مجید وعده داده بود که شما در معرض یاری خدا قرار می‌گیرید و نصرت خدا به شما می‌رسد، و می‌رسید. انسان باید یقین به کتاب خدا داشته باشد و الا اگر یقین نداشته باشد - قبلاً شنیدید که - حرکتش کند می‌شود. وقتی آدم نسبت به یک حقیقت تردید داشته باشد می‌گوید: حالا انجام بدهم، ندهم، ببینیم چه می‌شود؛ ولی آنکه یقین به وعده خدا دارد نشاط در عمل هم دارد، می‌داند این وعده قطعاً عملی می‌شود. در همین آیات سه پاداش را وعده می‌دهد که به این سه پاداش، به وعده وجود مقدس او می‌رسیم با خواست خودش.

اما در آیه اول مورد بحث، چهار مسئله مطرح است: یکی تقواست که امر می‌کند به تقوا: ﴿تَقْوَا لِلَّهِ﴾ واجب است بر شما تقوا را رعایت کنید. و بعد پیغمبر ﷺ و ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ در توضیح تقوا دریا دریا مطلب ارائه دادند و همین‌طور خود قرآن. من برای نمونه یک آیه‌اش را بخوانم، یک روایتش را هم بخوانم. در این زمینه آیه زیاد است، روایات هم که از بس زیاد است علامه مجلسی^۲ برایش باب مستقل باز کرده و همین‌طور مرحوم کلینی^۳ در کتاب شریف اصول کافی^۴ در جلد دوم عربی‌اش، حالا ترجمه‌ها چون چهارجلدی و

۱. انفال: ۱.

۲. محمدباقر بن محمدتقی مجلسی (۱۱۱۰-۱۰۳۷ق)، معروف به علامه مجلسی یا مجلسی دوم، از محدثان و فقیهان مشهور شیعه در قرن یازدهم هجری قمری بود.

۳. محمد بن یعقوب کلینی معروف به ثقة الاسلام کلینی (درگذشت ۳۲۹ق)، از محدثان مشهور شیعه و نویسنده الکافی، از کتب اربعه.

۴. الکافی از منابع حدیثی شیعه و مهم‌ترین و معتبرترین منبع از کتب اربعه است. اصول کافی مشهورترین بخش الکافی محسوب می‌شود.



شش جلدی است، نمی‌دانم در کدام جلد چهارجلدی یا شش جلدی است. البته قم به من پیشنهاد کردند که کل اصول را به زبان روز ترجمه کنم، به قلم روز. چون ترجمه‌هایی که شده یک مقدار مبهم است، فارسی‌اش یک مقدار با امروز هماهنگ نیست، یک مقدار فهمش برای خوانندگان مشکل است، البته یک بخشش را خدا توفیق داده ترجمه کردم، بخش «چگونه زیستن با یکدیگر» را - که ترجمه‌اش دارد به صورت ترجمه گویا خواننده می‌شود و روایاتش هم خوانده می‌شود، توضیحاتی هم که خود من در این فصل دادم دارد اضافه می‌شود - یک سی‌دی بسیار مفیدی خواهد شد که مردم از چگونه زندگی کردن با یکدیگر از نگاه پیغمبر و ائمه آگاه شوند؛ البته آن مؤسسه‌ای که دارد این کار را می‌کند یک مؤسسه جهانی است، با بیشتر کشورها و علما و دانشمندان و اساتید ارتباط دارند یعنی می‌توانند در یک سطح بسیار گسترده توزیع کنند.

آیه «و من یتق الله»؛ نقش نگین انگشتری شیعه

اما آیه. ببینید خیلی جالب است، این آیه در نسل‌های قبل روی نگین انگشتر حکاکی می‌شده. قدیمی‌های ما دلشان می‌خواست همیشه این وعده خدا جلوی چشمشان باشد که یک وقت در مسیر زندگی پرت نشوند و به قول قدیمی‌ها به کاهدان نزنند، منحرف نشوند، جای دیگری سر نسیارند و کانال معیشت دنیا را از غیر خدا در زندگی‌شان نصب نکنند. هنوز هم هست، این انگشترها معروف بود به انگشتر «من یتق الله». یتق الله همان تقواست. حالا چه شده که در شیعه این آیه رسم شده بوده که روی انگشتر حک شود و مردم دستشان کنند، چون آیه قرآن هم بود خودشان را مجبور می‌دیدند دائم با وضو باشند، چون دستشان دائم به هم می‌خورد، خود این هم یک موتور محرک بود برای اینکه همیشه با طهارت باشند، اما چه شد که از میان این همه آیات قرآن، این آیه برای انگشتر دست شیعه انتخاب شد؟ چون اولین کسی که این آیه را به انگشترساز داد که روی نگین انگشتر با خط روشن حک کند وجود مبارک حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه السلام بود، یعنی این انگشتر، انگشتر حسینی است.

تقوا و پرهیز از انواع گناهان، راه برون‌رفت از تنگناها

حالا آیه را دقت کنید. وعده خداست، این آیه جزء وعده‌های الهی است: ﴿مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ﴾ کسی که از گناهان ظاهر و باطن اجتناب کند و دور و بر گناه نچرخد، اهل طواف در محور گناه نباشد، این چند ساله‌ای که در دنیا زنده است خودش را نگه دارد. حالا آدم این چهار منقال لذت پلید و آلوده را هم نچشد، تکراری هم که هست، گناهان، گناهان جدید که نیستند، یک پرونده معینی دارد. یا گناهان بدنی است که اروپایی‌ها مثل قورباغه در لجن، گیرش هستند یا گناهان مالی است که آدم برای ثروت بیشتر تقلب در جنس و کم‌فروشی و دزدی و رشوه و اختلاس و به طور کلی این گناهان را مرتکب می‌شود، همین دوتا است. اینها هم رشته‌های مختلفی دارد؛ مال است با رشته دزدی، رشوه، اختلاس، بردن حق مردم، ندادن دین و بدهکاری به مردم؛ گناهان بدنی هم که قرآن می‌گوید کلاً در سه مرحله انجام می‌گیرد، در سه مرحله شهوانی، بیشتر از این سه مرحله هم ندارد، حالا خودتان می‌دانید. در آیات قرآن مجید هم مطرح است که پروردگار می‌فرماید: کلید حل مشکلات زندگی‌تان و جاده بیرون رفت از بن‌بست‌ها تقواست، تقوا. گاهی که به من مراجعه می‌کنند، جوان‌ها و غیر جوان‌ها یا خانواده‌ها، می‌گویند: مشکل داریم، گرفتاریم، در بن‌بست افتادیم، در نمی‌آییم، حل نمی‌شود؛ می‌بینم قرآن مجید تنها کلیدی که برای حل این مسائل داده، همین تقواست. به آنها می‌گویم، می‌گویم: واقعاً و به‌طور جدی بیاید تقوا را رعایت کنید، از بن‌بست بیرون می‌آیید.

خودمان مانع تحقق وعده نصرت الهی نشویم!

بیشتر بن‌بست‌ها را هم خود مردم برای خودشان می‌سازند. یک کسی که الان اول زندگی‌اش است عروسی هم کرده یا نکرده، دچار طمع می‌شود و ندانسته و غیر متخصصانه وارد یک امر اقتصادی می‌شود، یک‌مرتبه سر از زندان درمی‌آورد و دو میلیارد



بدهکاری، هیچ چیز هم ندارد. خب این بن بست که کار خدا نیست، آدم اگر تقوا داشته باشد این طور بن بست‌ها از اول اصلاً به وجود نمی‌آید. یک بن بست‌هایی هم هست که خانوادگی به وجود می‌آید، آنها با تقوا قابل حل است.

«وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا» ﴿وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا﴾ این از عجایب آیات قرآن و وعده‌های پروردگار است. نمی‌دانم شما تقوا را در زندگی‌تان امتحان کرده‌اید، آزمایش کرده‌اید یا نه. «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا» کسی که اهل تقواست و ثابت هم می‌کند که در تقوا ثابت قدم است، مَنْ یعنی خدا، می‌گوید: «يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا»، برای او راه بیرون رفت از مشکلات قرار می‌دهم. خب من چه کسی هستیم؟ «إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ» خدا هر کاری را در جهت معینی که دارد به سرمنزل مقصود می‌رساند چون کسی نمی‌تواند در جاده‌اش ایجاد مانع کند «قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا»، خدا کسی است که برای هر چیزی اندازه قرار داده، مگر اینکه شما اندازه‌ها را بهم بریزید و یک بن بست‌هایی برای خودتان درست کنید که دیگر داروی تقوا دیر شود، نوش دارو بعد از مرگ سهراب شود، اینها را هم آدم باید لحاظ کند.

خاطره ای از تحقق وعده الهی در حق یک شخص با تقوا

خب. من فکر می‌کنم در سنین بیست سالگی بودم یعنی در حدود چهل و شش هفت سال قبل. در یکی از محله‌های قدیمان که نزدیک به محل خانه ما بود یعنی از خانه ما تا آن محل حدود چهار ایستگاه اتوبوس بود، یک خانه‌ای بود که سه تا اتاق داشت، از این تیر چوبی‌های قدیمی هم داشت، فرش‌های معمولی هم داخلش افتاده بود. روزهای جمعه در این خانه روزه بود و صاحب این خانه اصرار بر این داشت که در روزه جمعه‌اش روحانی‌های مایه‌دار درس خوانده نجف یا قم را دعوت کند. خیلی دقیق و محتاط بود که منبر را دست هر کسی ندهد، چون می‌گفت: من می‌خواهم دین مردم را دست گوینده

بدهم. خوب هم افراد را می‌شناخت. خیلی‌ها هم خانه‌اش می‌آمدند، برای منبر تعارف نمی‌کرد حتی اگر هم وقت بود، منبری معین بود و معلوم. من از زمانی که طلبه نبودم مشتری آنجا بودم، یعنی چهارده پانزده سالم بود، گاهی جمعه‌ها می‌رفتم. خب این آدم تقریباً بالای خط فقر بود. کاسب هم بود و پول از کسی قبول نمی‌کرد، یک مغازه‌ای داشت فروشش به اندازه معاش زندگی‌اش بود و خیلی هم به این جلسه جمعه‌اش دلبسته بود. می‌توانم به شما بگویم - حالا روی منبر پیغمبر است، باید یک چیزی بگویم که پایم می‌نویسند بتوانم جواب بدهم - ده درصد مشتری‌هایش از اولیاء خدا بودند یعنی یک چهره‌هایی آنجا می‌آمدند که الان آدم در یک میلیون نفر، جداً یکی‌شان را نمی‌تواند پیدا کند. خیلی جلسه فوق‌العاده‌ای بود ولی تقوای این آدم غوغا بود.

تقوا گاه برای یک نفر تقواست و برای دیگری سیئه

کلاس او یک کلاس دیگر بود. ایرادی در این زمینه برای من نیست، اصلاً ایراد نیست، چون یک زمینه‌هایی هست که در حالت معمولی ایراد محسوب نمی‌شود اما وقتی آدم یک خرده از نظر معنوی بالاتر می‌رود، آن وقت می‌شود ایراد، یک خرده بالاتر برود، ایراد قوی‌تر می‌شود. این هم روی ملاک یک روایت معروف است که این روایت را اول بار من در نوشته‌های مرحوم ملا احمد نراقی^۱، این عالم کم نظیر شیعه دیدم که توضیح هم داده: «حسنات الابرار» یعنی آن عبادات و خدمت‌هایی که به خلق خدا و ابرار و نیکان جامعه می‌کنند، تمام آن عبادات و خدمت‌ها برای مقربین سیئات است یعنی اگر مقربین در عبادت و خدمت خودشان را پایین بیاورند و مطابق اینها قرار دهند، این برای آنها سیئه است، این تفاوت‌ها هم هست. «حسنات الابرار سیئات المقربین^۲». هیچ وقت امیرالمؤمنین علیه السلام در سخت‌ترین کوران نمی‌آید نماز سلمان و ابوذر را بخواند، نماز علوی می‌خواند چون اگر بخواهد نماز مثل سلمان بخواند آن نماز برای امیرالمؤمنین گناه است.

۱. احمد نراقی معروف به فاضل نراقی (۱۱۸۵-۱۲۴۵ق) فرزند ملا مهدی نراقی از عالمان شیعه در قرن سیزدهم بود. او پس از وفات پدرش، مرجعیت را در کاشان عهده‌دار شد.
۲. روایت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله کشف الغمه فی معرفة الأئمة: جلد ۲، صفحه ۲۵۴.



لذا من می‌گویم که در این زمینه به خودم و شما هیچ اشکال شرعی وارد نیست. این بانی روضه یک بار، حتی زمان رضاخان تا روزی که از دنیا رفت کت و شلوار نپوشید. همیشه با پالتوی بلند بود و یک عبا هم روی دوشش بود. می‌گفت: کت و شلوار لباس مسیحی‌ها و یهودی‌هاست، من بپوشم نمی‌توانم در قیامت جواب خدا را بدهم که چرا خودت را شبیه کفار کردی؟ کلاس او آنجا بود، اگر می‌آمد پایین مثل ما می‌پوشید مشکلی نداشت، الان هم هیچ مشکلی ندارد، اصلاً این‌طور لباس پوشیدن ایراد شرعی ندارد ولی آنها یک کلاس بالاتری بودند. برادران گاهی زندگی اولیاء خدا خیلی عجیب است.

ایثار و از خودگذشتگی آخوند خراسانی

یک تاجر ثروتمند شیعه از بغداد می‌آید نجف و یک دانه عبای ندوخته برای مرحوم آخوند خراسانی^۱ هدیه می‌آورد. اسم آخوند را شنیده‌اید دیگر. هنوز نجف و قم و اصفهان و هر جا حوزه شیعه هست، هر جا، هر روز درس سر سفره آخوند هستند. من پسر آخوند را دیده بودم. نوه آخوند نوشته: وقتی آخوند روی منبر درس نجف می‌نشست هفتصد نفر مجتهد جامع‌الشرایط به عنوان شاگردی پای آن درس زانو می‌زدند، یعنی کسانی که می‌توانستند نروند درس، بروند افغانستان، بروند در مراکز شیعی دیگر، بیایند ایران مرجع شوند اما هنوز خودشان را گدای علم آخوند می‌دانستند. خیلی آدم فوق‌العاده‌ای بوده. این تاجر مقلدش بود. یک عبا برایش می‌آورد. آن عبا پیش ما طلبه‌ها معروف به عبای خاچیه است. نمی‌دانم چطور می‌بافند. الان اگر آن عبای خاچیه خوب گیر بیاید چند میلیون تومان است. حالا عبای ما و دوستان روحانی که گاهی اینجا شرکت می‌کنند را که می‌بینید، سی چهل هزار تومان است. اول‌ها که خیلی ارزان بود، ما اینها را می‌خریدیم دو هزار تومان. می‌گوید من این عبا را برای شما هدیه آوردم.

۱. محمدکاظم خراسانی (۱۲۵۵-۱۳۲۹ق) معروف به آخوند خراسانی از مراجع تقلید و عالمان اصول فقه در قرن چهاردهم قمری. وی از حامیان اصلی نهضت مشروطه ایران بود.

لزوم قبول هدیه

پیغمبر در همین بخش اصول کافی که من ترجمه کردم و توضیح دادم و در حال ضبط شدن است می‌فرماید: هدیه را بپذیرید. البته یک جمله هم پشتش دارد که اگر هدیه قبول نکنید، این کار پشت پا زدن به عقل است. خب یک کسی تو را می‌شناخته، با یک دل شادی، با یک روحیه شادی، با یک شوقی دوتا جعبه انار از ساوه آورده تهران، شما نمی‌پذیری. در دلت هم زمزمه می‌کنی که این خمسش را می‌دهد؟ نمی‌دهد؟ حلال است؟ بابا جان! این قدر مته به خشخاش؟! چه کسی گفته این فکرها را بکنی؟ اصلاً چه کسی به تو اجازه داده از صاحب باغ بپرسی خمس می‌دهی یا نمی‌دهی؟ پیغمبر می‌گوید زحمت کشیده، شوق داشته، هدیه آورده، خب قبول کن. گاهی به من می‌گویند: ما می‌خواهیم یک هدیه برای شما بیاوریم، قبول می‌کنید؟ از این جهت که می‌دانید برای ما پاک است یا ناپاک است. می‌گوییم: والا من چنین چشمی ندارم که مالتان حلال است یا حلال نیست. آخر یکی به من گفت: شنیدم شما یک وقت که کلید خانه‌تان را جا می‌گذارید، می‌روید در خانه - می‌گفت: بین دوستان می‌گویند - نگاه به قفل می‌کنید باز می‌شود بعد می‌روید داخل. گفتم: اتفاقاً در حق من حرف درستی می‌زنند! من رده معنویتم خیلی بالاست. چون دو - سه شب پیش رفتم، اتفاقاً کلید نداشتم و هیچ کس هم داخل خانه نبود. روی پله‌های در خانه نشستم، بعد از سه ربع زن و بچه‌ام آمدند در را باز کردند، رفتیم داخل. آقا می‌خواهی هدیه بیاوری، بیاور. برای همه هدیه ببرید، دل مردم شاد می‌شود. اصلاً شاد کردن دل مردم عبادت است، صدقه است، ثواب است؛ بعضی جاها آدم دل مردم را شاد می‌کند خدا گناهان آدم را می‌ریزد، این قدر محبت کردن خوب است.

ادامه داستان آخوند خراسانی

آخوند فرمودند: عیبی ندارد، ممنونم، تشکر می‌کنم. تاجر رفت. آخوند یکی از طلبه‌ها که با بازاری‌ها آشنا بود را صدا زد. گفت: عبا را ببر قیمت کن، ببین اگر ما این عبا را به عبا فروش



بدهیم در مقابل چند تا عبا به ما می‌دهند؟ ایشان رفت و برگشت و گفت: آقا می‌گویید من یک دانه عبا را برمی‌دارم و دوازده تا عبا می‌دهم. گفت: برو بگیر بیاور. دوازده تا عبا مثل همین عباهای ما گرفت آورد. آخوند فرمود: فردا در درس ببین، عبای چه کسی پاره است؟ برای چه کسی وصله‌دار است، یک دانه به او بده، اگر برای من هم نماند نماند، این را مصرف آن بندگان خدایی بکن که یا عبایشان پاره است یا وصله‌دار است، بدن آن‌قدر نمی‌ارزد که من عبای چند میلیونی رویش بیندازم، اینکه می‌خواهد با چهار متر متقال^۱ کفن شود، نیاز به عبای چند میلیونی ندارد. «من یتق الله يجعل له مخرجاً» تو تقوا پیشه کن عبا برایت می‌آورند، عمامه می‌آورند، گاهی گوشت در خانه‌ات می‌دهند.

ادامه حکایت صاحب روضه

این صاحب روضه تقوای بسیار بالایی داشت. در منطقه ما یک دکتری بود سرش هم شلوغ بود، اینکه می‌گویم برای چهل و هفت - هشت سال پیش است، اصلاً بهتتان می‌برد. این دکتر یکی دو بار آمده بود این روضه، بیشتر هم نه. از دنیا رفت، بچه نداشت، زنش هم فوت کرده بود. یک وصیت‌نامه شرعی قانونی قوی نوشته بود که: من ماحصل عمرم، پولم پاک است، شش میلیون تومان است. در باطنم این شش میلیون تومان را ملک فلان کس کردم، ببرید بدهید به او که به زندگی‌اش وسعت بدهد، به روضه‌اش وسعت بدهد. این تقواست. اصلاً خدا می‌گوید من از جایی که خیال نمی‌کنی به تو رزق می‌رسانم. اصلاً آدم تصور نمی‌کند. اصلاً به خیال این آقا هم نمی‌گذشت که این دکتر محل بمیرد و بچه نداشته باشد و شش میلیون هم از او بماند - شصت و چند سال پیش - و اقوامش بیاورند دو دستی تقدیم کنند. گفته بود من در زمان حیاتم این را بخشیدم لذا کسی حق ندارد به عنوان ارث دنبالش بیاید. «من یتق الله يجعل له مخرجاً». چقدر زیباست قرآن، «وَيَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ... إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا».

۱. نوعی پارچه پنبه‌ای.

نقل یک تجربه شخصی از تحقق وعده الهی درباره رهایی از تنگناها

من در قم با این پسر بزرگم زمانی که جوان یا نوجوان بود کنار یک پلی داشتیم عبور می کردیم. بچه بود، ده دوازده سالش بود. به او گفتم: بابا ما الان قم هستیم، پولی هم نداریم، چه کار باید بکنیم پسر؟ گفت: من نمی دانم. خب بالاخره پول می خواهیم که یک شامی بخوریم، یک پول بلیط بدهیم که برگردیم تهران، چه کار باید بکنیم؟ بچه هم که کسی را نمی شناخت که به من بگوید تا به او مراجعه کنیم و قرض بگیریم، بعد از تهران برایش بفروستیم. یک روز خود این پسر هم می آید، سالی یک بار این روضه را می آید. من داشتم با بچه حرف می زدم که یک کسی از کنار ما دوتا رد شد. گفت: فلان کس دنبالتان بود، (او می گفت) این نامه را داده به شما، گفته مربوط به ایشان است، و رفت. فلان کس و این شخص و این نامه. به پسر گفتم: نامه را باز کنیم، ببینیم حالا چه نوشته اند، چه کسی ما را می خواهد، کجا باید برویم. نامه را باز کردیم و دیدیم که - قضیه شاید برای بیست سال پیش باشد - دویست و شصت تومان پول داخلش است. به پسر گفتم: ببین بابا! خدا سر این پل ما را لنگ نگذاشت، سر پل صراط هم لنگمان نمی گذارد، بین این پول کنار پل به ما رسید. حالا به من چه، یک کسی در دلش گذشته که یک هدیه ای به فلان آخوند بدهم، حالا نگه می داریم تا خودش را ببینیم. البته مثل این که آن بنده خدا خودش را جای یک کس دیگری حساب کرده بود و گفت: برای آن آقا است. برای آن آقا هم نبود، برای خودش بود. این مسئله تقواست یعنی برادران و خواهران، هر چه آدم گنااهش کمتر باشد درهای بیشتری به رویش باز است. این جمله اول آیه: «فاتقوا الله». جمله دوم: «وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ» که این هم یک بحث زیبایی دارد، من روایاتش را آماده کردم، خدا بخواد در جلسه بعد برایتان می خوانم.

لا اله الا الله! حیف که مردم خیلی هایشان راه را گم کرده اند! کلیدها را گم کرده اند و الا راه زندگی پاک و کلید برای حل مشکل در دین ما فراوان است.



روضه حضرت رقیه علیها السلام

خب، من خودم نتوانستم درک کنم - درکش هم کار مشکلی است - که حادثه، کربلا اتفاق افتاده! از زین العابدین علیه السلام وقتی می پرسند: چه وقتی، کجا، به شما سخت تر گذشت؟ سه بار فرمود: شام! اصل حادثه کربلا اتفاق افتاده. من روایتش را دارم اما تحمل معنی کردنش را ندارم. یک بار یک جمله اش را معنی کردم ولی خیلی به من سخت گذشت که ائمه ما درباره مسئله اهل بیت و این سفر و این شام چه گفتند. معنی کردنش سخت است. یکی اش این است:

کودکی از شاه شهیدان حسین	بود سه ساله به غم و شور و شین
گفت کجا شد پدر مهربان	از چه نیامد بر ما کودکان
گر ز من دل شده رنجیده است	از دگر اطفال چه بد دیده است

اگر بابا از من نگران است، از بچه های دیگر چه نگرانی دارد، چرا نمی آید!

گفت بدو زینب زار؛ ای عزیز!	این قدر اشک از غم هجران مریز
کرده سفر باب تو این چند روز	این قدر ای شمع فروزان مسوز
نالۀ تو شعله به عالم زند	بارقه بر خرمن آدم زند
رفت به خواب و ز تنش رفت تاب	دیدم روی پدر را به خواب
دست زد و روی پدر بوسه داد	پیش پدر لب به شکایت گشاد
که ای پدر مهر تو سودای من	رفتی از جور بدان وای من
رفتی و ما زار به دوران شدیم	دستخوش فتنۀ غدوان شدیم
پدر فدای سر نورانی ات	سنگ جفا شکسته پیشانی ات

بابا؛ بس که دویدم عقب قافله پای من از ره

«اللهم اغفر للمؤمنين و المومنات و المسلمين و المسلمات الاحياء منهم و الاموات
اللهم اشف مرضانا اصلح امورنا اللهم اجعل عاقبة امرنا خيرا اید وانصر امام زماننا
برحمتك يا ارحم الراحمين».

جلسه چهارم

تقوایی از مراتب بالای احسان

انسان‌های آلوده به حرام و قدرشناس در عین حال طلبکار و متوقع

در آیه اول سوره انفال چهار مسئله مطرح است که عنوان هر چهار مسئله را در جلسات گذشته شنیدید. یکی تقواست که در اینجا حتماً به معنای اجتناب از گناه است و مخصوصاً با توجه به مطالب اول آیه، اجتناب از گناهان مالی است؛ چون وقتی آدم روحیه اجتناب نداشته باشد، هوای نفس، شیاطین اطراف، هیجان‌ات و امیال و غرایز، ورود به حوزه‌های به دست آوردن مال حرام را بر انسان آسان می‌کنند. آن کسی که دچار حرام مالی است و به ناچار کنار حرام مالی دچار گناهان دیگر است، روشن است که از قیامت و پروردگار و زحمات انبیاء و ائمه طاهرين غافل است و به قول قرآن مجید: آدم قدرشناسی نیست که فکر می‌کنم این قدرشناسی دو بار در قرآن تذکر داده شده. خب کسی که قدرشناس توحید و قیامت و انبیاء و ائمه - که همه سبب خوشبختی دنیا و آخرت او هستند - نباشد، واقعاً استحقاق احترام از جانب خدا را دارد؟! یا استحقاق احترام از جانب انبیاء و ائمه در قیامت را دارد؟! من به پروردگار هیچ احترام نمی‌کنم، توقع احترام از او عقلی است؟! یا به انبیاء خدا یا ائمه احترام نمی‌کنم، بعد متوقع باشم که آنها به من احترام کنند! خب این توقع یک توقع باطلی است.

پاداش نیکی جز نیکی نیست

یک قاعده‌ای را پروردگار در سوره الرحمن به صورت سؤال مطرح کرده. همین هفت میلیارد جمعیتی که الان روی کره زمین هستند، اگر از تک تکشان این قاعده را که به صورت سؤال مطرح است بپرسیم، عقلشان در مقابل این سؤال جواب مثبت دارد و در این زمینه حیوانات

موجودات شگفت‌انگیزی هستند در پاسخگویی عملی، با زبان نمی‌توانند پاسخ بدهند ولی عملاً پاسخ می‌دهند. خداوند می‌فرماید: ﴿هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ﴾ بندگان من یک عده‌شان اهل احسان هستند. منظور از احسان در آیه یعنی پول به فقیر دادن است یا با زن و بچه خوش برخوردی کردن است؟

معنی احسان یعنی عبادت؛ معنی عبادت یعنی تسلیم محض

پیغمبر اکرم ﷺ به ابوذر فرمودند: «الْإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ» احسان این است که خدا را بنده باشی و او را عبادت کنی. عبادت یعنی چه؟ یعنی روح تسلیم نسبت به او را داشته باشی که هر چه به تو فرمان داد، عمل کنی، چون و چرا هم نکنی؛ سخت است، تلخ است، وقت ندارم، مشکل است، این حرف‌ها حرف عبد نیست و از هر چه که تو را نهی کرده بپذیری، این عبادت است. بعد حضرت برای اینکه عبادت یک عبادت بسیار پر مایه‌ای باشد فرمودند: به‌گونه‌ای خدا را عبادت کنید - این خیلی جمله عارفانه‌ای است، من نمی‌دانم این‌هایی که دنبال عرفان از مدرسه‌های غیر اهل بیت و پیغمبر و قرآن هستند برای چه دنبالش هستند! هیچ چیز گیرشان نمی‌آید، هیچ! چون می‌روند یک مشت بافته‌های بدون تکیه‌گاه به عقل و حکمت و معرفت به آنها می‌دهند و اغنای کاذبشان می‌کنند، به‌جای این جمله اغنای کاذب بگویم: گولشان می‌زنند، فریبتان می‌دهند؛ این مخ عرفان اهل بیت و قرآن است «أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ»، در همه عبادت‌ها به‌گونه‌ای خدا را عبادت کنی که گویی داری با چشم سر او را می‌بینی. خب اگر بنا بود آدم وجود مقدس او را می‌دید چطور عبادت می‌کرد؟ حالا که نمی‌شود دید چون چشم ما یک عنصر دارای نهایت است و وجود مقدس او بی‌نهایت، این دوتا با هم جفت نمی‌شود. چشم ما امور مادی و عنصری را می‌تواند ببیند، این‌طور خلقتش کردند، حقایق معنوی را نمی‌تواند ببیند.

۱. الرَّحْمَنُ: ۶۰

۲. حضرت رسول ﷺ: «الاحسان أن تعبد الله كأنك تراه فإن لم تكن تراه فإنه يراك» بحار الانوار، ج ۶۷



انسان ترکیبی از روح و جسم

نود درصد از علما و حکما و فلاسفه جهان قائل به روح هستند. نود درصد می‌گویند: انسان ترکیبی از بدن و روح است. از قدیمی‌ترین ایام هم این حرف را می‌زنند. حالا اگر هیچ‌کس به دو جنبه بودن ما قائل نبود و فقط کتاب‌های آسمانی - از جمله قرآن - مسئله روح را مطرح کرده بودند یک چیزی، اما حتی آن‌هایی که خارج از قرآن دنبال این حرف‌ها هستند هم نود درصدشان می‌گویند انسان مرکب از بدن و روح است. آن‌هایی که حتی قرآن را نشنیده و ندیده بودند یا پیش از قرآن بودند، تمامشان می‌گویند انسان مردنش به این است: جدایی روح از بدن. خب ما در دوره عمرمان کنار خیلی از افراد مختضر بودیم. من بالای سر خیلی مختضرها بودم، به‌خصوص دوتایشان که کم از دهنم می‌روند که یکی‌شان بیست و چهار ساعت در حال احتضار بود، یکی‌شان هم حدود دو شبانه‌روز، بالای سر هر دو هم بودم. اولی که بیست و چهار ساعت در حال احتضار بود و رابطه‌اش هم با کل اطرافیان قطع بود یعنی حرف نمی‌زد، عکس‌العمل هم نشان نمی‌داد، معلوم بود رابطه قطع است ولی هنوز کاملاً از دنیا نرفته، در آن بیست و چهار ساعت بی‌خستگی و بی‌استراحت، پشت سر هم «یا علی» گفت، تا از دنیا رفت. خیلی عجیب است که مختضر خسته نشود و پس نزند. آخر آدم در حال احتضار دارد همه نیرو را از دست می‌دهد. این آدم - که یک کتاب خیلی با حالی هم داشت، بعد از چهل سال آن را به من دادند، من مقدمه به آن زدم، قم چاپ کردم - خیلی آدم اهل‌بیتی‌ای بود، خیلی. آدم پر حافظه، پر اطلاعات و در شهری که زندگی می‌کرد شصت سال دسته‌های عزاداری و سینه‌زنی و زنجیرزنی با شعرهای این سینه می‌زدند و زنجیر می‌زدند، شصت سال. آن دومی هم که بعضی از پیرمردها او را می‌شناسند، او هم من در احتضارش بودم، تا آن لحظه پایان کار «یا اباالفضل» می‌گفت. خب کل این‌هایی که قائل‌اند بدن یک عنصر از وجود ماست و روح یک حقیقت وجود ما، می‌گویند در هنگام مرگ، روح از بدن جدا می‌شود ولی هیچ‌کس تا حالا با چشم این روح را ندیده اما منکر هم ندارد، منکر درست و حسابی ندارد.

همه علوم اشتباه می‌کنند ولی خدا اشتباه نمی‌کند

چشم ما حقایق معنوی و ماوراء این پرده عنصری را نمی‌بیند. البته بودند کسانی که چشمشان این قدر در ارتباط با ایمان و روح الهی‌شان از نظر دید قوی شد که توانستند به اندازه ظرفیت وجود، ماوراء پرده و بعضی از حقایق را ببینند، لمس کنند، حس کنند با حس‌های ظاهری. یکی بود که شش ماه سال که شب‌ها طولانی‌تر بود برای نماز شبش سه بلند می‌شد تا پنج اذان بگویند. ساعت هم نداشت. سر سه، نه سه و ده ثانیه پنج ثانیه می‌شد، نه پنج ثانیه به سه، سر سه. شش ماه دیگر هم دو بلند می‌شد، آن طرفش را زود می‌خوابید. یکی از علمای بزرگ شیعه برای خودم گفت، گفت: یک شب مهمانش بودم. از بیرون شنیده بودم که این بدون ساعت بی‌کم و زیاد سه بیدار می‌شود. آخر نمی‌شود گفت عادت است. عادت این قدر دقیق نیست به صورت اینکه یک ثانیه پس و پیش نشود، عادت هم اشتباه می‌کند. چشم هم اشتباه می‌کند، گوش، زبان و حس‌های دیگر هم اشتباه می‌کنند، به این خاطر به ما می‌گویند حس‌گرا نباشید، خداگرا باشید چون خدا اشتباه نمی‌کند ولی حس اشتباه می‌کند، علم و مردم هم اشتباه می‌کنند. دولت‌ها هم اشتباه می‌کنند لذا به ما، این امت، سفارش کردند: «تَارِكٌ فَيْكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِتْرَتِي»^۱. این دوتا اشتباه نمی‌کنند اما هم خودتان اشتباه می‌کنید. هم همه اوستاهایتان، هم همه حکومت‌هایتان و هم احساسات خودتان اینها همه اشتباه کار هستند. الان کره ماه یک ششم زمین حجم و سطح دارد اما چشم ما میلیون‌ها سال است دارد اشتباه می‌کند یعنی شب که می‌ایستیم، شب چهارده یک خرده بزرگ‌تر از مجمع‌های مادر بزرگ‌هایمان می‌بینیمش، ولی آن است؟ نه! دید ما دارد دروغ به ما می‌گوید، دروغ می‌گوید. عقول جزئیه گاهی دروغ می‌گویند، مثلاً حدود هشتاد سال پیش لنین گفت: در آینده تک‌تک مردان و زنان جهان بعد از اینکه ما آیین بلشویکی و کمونیستی^۲ را تشریح کردیم و کنارش حکومت برقرار کردیم، تک‌تک

۱. حضرت رسول ﷺ: «إني تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عترتي اهل بيتي». وسائل الشيعه، المقدمه، ص ۷۶.

۲. کمونیسم یا مرام اشتراکی، یک ایدئولوژی و جنبش فلسفی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی است که هدف نهایی آن ایجاد یک جامعه کمونیستی است؛ جامعه‌ای که در آن مالکیت خصوصی بر ابزار تولید لغو شده و طبقات اجتماعی، پول و دولت وجود ندارد.



مردان و زنان جهان تا اعماق آمریکا و اقیانوسیه و آفریقا کمونیست می‌شوند؛ کمونیست که نشدند هیچ، خود کمونیسم هم از بین رفت. خب معلوم است عقول جزئیة دروغ می‌گویند.

هر راهی جز راه قرآن و اهل بیت خطا بردار است

هر کس می‌آید از من راجع به مسائل مختلفی در همین زمینه‌ها سؤال می‌پرسد، من می‌گویم: قرآن و اهل بیت. بقیه امکان دروغ گفتن و دروغ درک کردن و دروغ حس کردنشان نود و نه درصد است. آقا ما برویم دنبال منصور حلاج^۱؟ مگر ثابت شده است که منصور حلاج همه چیزش درست است؟ یا اینکه صد درصد وجود خودش به خودش راست می‌گفته؟! آقا ما برویم سراغ غزالی؟ احمد یا محمد غزالی^۲ هر کدامش. نه آقا جان! نرو! اگر حرفی دارد که قرآن و اهل بیت قبول می‌کنند برو و الا در این کتاب شش جلدی قطورش که سی سال تمام در یک گوشه خلوتی رفت و نوشت - از استادی دانشگاه نظامیه و ریاست استعفا داد و از صندلی فرار کرد و رفت، در تمام دولت‌های منطقه هم جای خیلی مهمی داشت، رفت خودش را گم کرد. سی سال این کتاب «احیاء علوم الدین^۳» را نوشت - در باب زبان این کتاب، قاطعانه اصرار کرده که لعنت کردن به یزید جایز نیست! چون او مسلمان است، یک کاری کرده اشتباه کرده، تو از کجا می‌دانی که توبه نکرده! پس لعنتش نکن! این نتیجه سی سال گوشه‌گیری و تفکر و اندیشه و در خود فرو رفتن که آخرش به این ختم شد: قربان یزید بروم! او هم یک مسلمان بوده، به او توهین نکن! خب عقول جزئیة

۱. حسین بن منصور (۲۴۴-۳۰۹ق)، مشهور به حلاج، از عارفان و صوفیان جهان اسلام که اختلافات فراوانی درباره مذهب، عقاید و اقدامات او وجود دارد.

۲. ابو حامد محمد بن محمد الغزالی الشافعی، ملقب به حجت‌الاسلام زین الدین الطوسی (۴۵۰-۵۰۵هـ ق) همه‌چیزدان، فیلسوف، متکلم و فقیه ایرانی و یکی از بزرگترین مردان تصوف سده پنجم هجری است. و احمد بن محمد طوسی غزالی (۴۵۲ یا ۴۵۳-۵۱۷ یا ۵۲۰)، برادر کوچکتر ابوحامد غزالی، مؤلف، واعظ، عارف و از فقهای بزرگ سده پنجم و ششم هجری قمری بود.

۳. احیاء علوم الدین، مشهور به احیاءالعلوم، مهم‌ترین و جامع‌ترین و بلندترین و پرآوازه‌ترین کتاب محمد غزالی است.

هم به صاحبانشان دروغ می‌گویند. یک آدم خوشمزه‌ای رفته بود پیش یکی از مراجع تقلید - البته آن مرجع تقلید می‌گفت: خود این یک زنگ بیدارباش سنگینی بود - گفت: آقا! من این مسئله را چه کار باید بکنم؟ در آن گرفتارم، نمی‌دانم انجام بدهم، ندهم. گفت: به او گفتم: به فتوای من ... نگذاشت بگویم فتوایم چیست، گفت: آقا! فتوای خدا و اهل بیت را بگو! فتوای من یعنی چه؟! به او گفتم: این منی که می‌گویم، من نیستم یعنی زحماتی که من کشیدم، آیات و روایت را کنار هم چیدم تا حکمش را در آوردم. حالا او آدم خوشمزه‌ای بود گفت: من از تو فتوا نمی‌خواهم، قرآن و اهل بیت چه می‌گویند؟ حداقل برای خود من این معنا ثابت است که عقول جزئی دروغ می‌گویند، حس‌ها دروغ می‌گویند، اساتید در کره زمین دروغ می‌گویند، باطل هم می‌گویند، اشتباه هم می‌گویند. ما الزامی نداریم که درس زندگی را از آنها بگیریم، ما عقلی می‌گوییم درس را از یک جا بگیریم که اشتباه به ما نمی‌گویند، دروغ به ما نمی‌گویند، ما از آنجا درس بگیریم و این باید امروز در جامعه ما به خصوص در رسانه‌های جمعی خیلی تقویت شود. اصلاً باید یک عده‌ای را دعوت کنند که به مردم ثابت کنند بعد از پیغمبر تا الان و قبل از پیغمبر تا اعماق یونان، هند و اسکندریه، مناطق علم خیز و فلسفه خیز، تا دلتان بخواهد پر از دروغ و اشتباه است. چرا خدا می‌گوید «صَدِّیقین»، چرا؟ چرا پروردگار در قرآن اصرار دارد به ما: ﴿كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾؟ برای همین است که ما در دام دروغ‌ها و اشتباهات و خطاها نیفتیم. خب چشم ما متناهی است یعنی یک حدودی دارد و در همین حدودش هم اشتباه بین است. خورشیدی که یک میلیون و سیصد هزار برابر کره زمین است، وقت غروب که می‌شود به آن نگاه کرد، ما خطا می‌بینیمش. یک میلیون و سیصد هزار برابر کره زمین. یک عنصری را یک خرده از ما دور بگذارند، همین الان یک کسی بیاید در پنج متری ما یک فلزی را روی یک دانه صندلی بگذارد و به همه ما بگوید: قضاوت کن. چیست؟ من با تجربه عمرم می‌گویم: این طلاست. آقا شما چه می‌گویید؟ من؟ طلاست. برادر شما چه می‌گویید؟ طلاست. بعد می‌آورد، می‌گوید این طلا نیست، این حلبی زرد است. ببینید اشتباه گاهی چقدر فاحش است، در پنج متری است.

یک رفیق داشتیم، یک وقت پیشش بودم - خدا رحمتش کند - یکی به او گفت: فلانی را می‌شناسی؟ گفت: می‌دانی من چند سالم است؟ گفت: نه. گفت: من الان هفتاد سالم است اما هنوز خودم را نشناخته‌ام، تو می‌گویی غیر خودم را می‌شناسم! من خودم به این نزدیکی را نشناختم، در حق خودم اشتباه دارم، چون در حق خودم اشتباه دارم، گاهی راه را اشتباه می‌روم.

خدا را به گونه‌ای بندگی کن که گویی می‌بینی‌اش، چرا که او تو را می‌بیند

«الاحسان أن تعبد الله كأنك تراه»، ابوذر! احسان این است که خدا را عبادت کنی، طوری که انگار داری با چشم سر می‌بینی‌اش. خب این طبیعت روح ماست. مثلاً ما پیش پدر و مادرمان، پیش عالم محلمان، پیش یک بزرگی یا یک مرجع تقلیدی جمع و جور هستیم. ما که نمی‌رویم پیش یک بزرگی دستمان را بگذاریم کنارمان و یک لم بدهیم، یک پایمان را هم دراز کنیم و بگوییم: حضرت آیت‌الله‌العظمی! ما امروز کیف کردیم آمدیم تو را ببینیم! خب بنده خدا به دوتا آخوند کنارش می‌گوید: فکر می‌کنم این بنده خدا از دیوانه‌خانه فرار کرده، این را آرام ببرید بیرون. یعنی ما طبعمان این است: پیش بزرگ‌تر از خود، خود را جمع و جور می‌کنیم. این را پیغمبر ﷺ به ابوذر می‌گوید: به‌گونه‌ای خدا را عبادت کن که انگار داری می‌بینی‌اش. یعنی خیلی خودت را جمع و جور کن، در حرف زدنت، در نگاه کردنت، در فکرها، در نیت‌هایت. او کسی است که حتی اگر تو یک گوشه‌ای نشستنی و داری معمولی نگاه می‌کنی و همه هم فکر می‌کنند داری معمولی نگاه می‌کنی ولی داری یک چهره را برانداز می‌کنی و با نگاهت زنا می‌کنی یا گناه دیگری انجام می‌دهی و هیچ‌کس هم نمی‌فهمد، او می‌فهمد و متوجه است: «وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ» ﴿يَعْلَمُ خَائِطَةَ الْأَعْيُنِ﴾ فکر کن چنین کسی را داری با چشم سر می‌بینی. جمع

۱. «لَا تُنْزِرُكَ إِلَّا أَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ». انعام: ۱۰۳.

۲. «يَعْلَمُ خَائِطَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ». غافر: ۱۹.

و جور باش، یک لم دادی کنار خدا پایت را دراز کردی، طلبکارش هم هستی! شما را نمی‌گویم، چون گاهی این حرف‌ها را می‌گذارند در تلویزیون همه گوش می‌دهند، همگانی دارم می‌گویم، شما که کنار پروردگار، مردم و خانم‌های با ادب و با کرامتی هستید، اما خب نود و نه درصد مردم کره‌ی زمین یه لم دادند، پایشان را دراز کردند، با یک زیرپیراهنی در کمال بی ادبی اُرد^۱ هم به خدا می‌دهند. «أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ» انگار می‌بینی‌اش «فانك إن لم تكن تراه» اگر نمی‌بینی‌اش - که نمی‌بینی‌اش - «فإنه يراك» او دارد تو را می‌بیند، تو در محضر او و کنار او هستی، در دایره‌ی حکومت او هستی.

چه بسیار گناہانی که خداوند می‌پوشاند

در همین دعای عرفه - از قول من و شما می‌گویند، واللہ از قول خودش نمی‌گوید، اصلاً در او این نبود که این حرف‌ها را بگوید، در صحرای عرفات خودش را به جای من و شما گذاشته و با خدا حرف زده چون خیلی حرف‌هایش مربوط به خودش نیست - می‌گوید: خدایا چه بسیار که در خلوت‌ها، من را در زشت‌ترین گناہان دیدی، «و لم تشهرنی» اما پرده از روی کار من برداشتی، آبرویم را نبردی، من را در محل بین مردم مشهور نکردی که انگشت‌نما شوم، که بگویند: سلامش نکنید آدم کثیفی است، جوابش را ندهید آدم پلیدی است. «رآنی فی المعاصی» خدایا من را در انواع گناہان دیدی اما خبر گناہان من را به کسی ندادی. با اینکه به تو هم نگفته بودم، خودت این کار را کردی. حالا اگر می‌آدم می‌گفتم، باز یک پا جلو بودم. اگر می‌گفتم:

خداوندا به حق هشت و چارت ز ما بگذر شتر دیدی ندیدی^۲

اصلاً این را هم نگفتم، این قدر پررو بودم، ولی پتہ من را روی آب نریختی. ابوذر اگر تو او را نمی‌بینی، او تو را می‌بیند: «فانك إن لم تراه فانه يراك». این احسان است.

۱. دستور.

۲. شعر از باباطاهر عریان.

در پاسخ خطا و بدی، از احسان روی گردان نشویم!

خب برادرانم خواهرانم، بدون این احسان که پیغمبر اکرم رده بالایش را گفتند نباید زیست. حالا پایین ترش کمک کردن به مردم است، نمی‌دانم انجام مستحبات است، کار خیر است، رفاقت با مردم است، گذشت از مردم است، در مقابل اشتباهات مردم خود را از خیلی از فیوضات حق محروم نکردن است. ممکن است شما با یک هیجانی و با یک عشقی از خانه‌ات بلند شوی و از راه دور بیایی بگویی که: بله دیگر نمی‌توانم قرار بگیرم، بروم پای منبر فالانی. حالا به رفیقت هم گفتی: جلسه خوبی است، خوب هم حرف می‌زنند، خیلی خوب است بیا برویم. با آن هیجان آمدی از در وارد شوی، یک سلام گرم هم به من کردی و ما هم گفتیم: سلام! این باعث نشود بروی و دیگر نیایی. اگر تو بروی خودت را از فیوضات گریه و شنیدن آیات قرآن، حلال و حرام خدا محروم کرده‌ای و چه بسا که یک روز از این جلسه صد و هشتاد درجه تغییر در زندگی‌ات انداختی. اینها احسان است، خود همین گذشت احسان است، اینکه حالا من حتماً آن اشتباه را پاسخ بدهم! آن هم شاید عمد نبوده، کم‌محلّی کند، پدرم، مادرم، آخوند محلم، واعظ ام، عمد هم نبوده، حالا اشتباه کرده، خطا کرده، کم‌محلّی کرده، پس احسان چه می‌شود! من نباید خودم را از دایره احسان بیرون بیندازم. یک مورد احسان گذشت است، بالاتر از گذشت این است که ندیدم، اصلاً ندیدم. خب حالا اگر مرد و زنی احسان نداشتند، از این رده پایینش گرفته تا رده «أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَمَا تَرَاهُ» را نداشتند، واقعاً اگر توقع کنند پروردگار در قیامت، در جواب احسانی که نداشتند احسان کند، این توقع، توقع درستی است؟ نه!

تقوا یکی از مراحل بالای احسان

یک مرحله بالای احسان تقواست. بنده من به آنچه که دعوت کردم عمل کن، از آنچه که نهی‌ات کردم اجتناب کن، آن وقت دیگر تو احسان کردی. «هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ» آن وقت من نباید به تو احسان کنم؟ یعنی اگر تو بنده من بودی و اگر تو محسن بودی و من احسان به تو نکردم در این صورت که تو می‌شوی بالاتر از من، یعنی تو احسان کردی من

آثار دنیوی و اخروی تقوا

احسان نکردم. این طور که نیست و احسان او هم دیوانه کننده است. باشد تا یک جا این احسان او را خدا لطف کند، خودش لطف کند توضیح بدهم.

مناجات

عصر جمعه است دیگر، عادت من را هم که می دانید کجا باید بروم. خب یک بار دیگر این شعر زیبای بابا را بخوانم:

از آن روزی که ما را آفریدی	به غیر از معصیت چیزی ندیدی
خداوندا به حق هشت و چارت	ز ما بگذر شتر دیدی ندیدی
خوشا آنان که الله یارشان بی	که حمد و قل هو الله کارشان بی
خوشا آنان که دائم با تو باشند	بهشت جاودان بازارشان بی

روضه امام باقر علیه السلام در کربلا

کاری از ظلم نبود که نکردند. یکی از افراد لشکر می گوید: در این به هم خوردن ها و شلوغی ها یک پسر بچه چهار ساله را دیدم، سرش شکافته، تمام چشم و لب و صورتش را خون گرفته، دارد این طرف و آن طرف می دود. آدمم راه را به او بستم، اسمت چیست؟ گفت: محمد بن علی بن الحسین علیه السلام، یعنی به امام باقر علیه السلام چهار ساله هم رحم نکردند.

نمی دانم با تازیانه به سرش زدند، با کعب نی به سرش زدند. یا رب!

«اللهم اغفر لنا و لوالدینا و لوالدی والدینا اللهم اجعل عاقبة امرنا خیرا اللهم اشف مرضانا

اللهم اید و احفظ وانصر امام زماننا.»



جلسه پنجم

روز قیامت دغدغه هر کس فقط

خودش است

ضرورت رعایت تقوا

در آیه اول سوره مبارکه انفال چهار حقیقت مطرح است که اجرای این چهار حقیقت خیر دنیا و آخرت ما را تأمین می‌کند. حقیقت اول تقواست که در جلسات گذشته، در زمینه این واقعیت الهیه که همه انبیاء و کتب آسمانی و ائمه اجرایی آن را سفارش کردند، مطالبی شنیدید. امروز در آیات قرآن مجید دقت می‌کردم که در رابطه با تقوا چند آیه‌ای را برایتان قرائت کنم. آیه سی و سوم سوره مبارکه لقمان را انتخاب کردم که پروردگار علاوه بر امر به تقوا به چند مسئله بسیار مهم هم در کنار تقوا هشدار می‌دهد. تقوا یعنی خودداری از گناه، اجتناب از معاصی، خود را در مقابل هجوم مسائل شیطانی حفظ کردن. در بخشی از آیات خطاب به اهل ایمان است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ﴾^۱، ولی در این آیه سی و سوم، خدا به کل مردم عالم خطاب می‌کند، در حقیقت همه مردم را راهنمایی می‌کند به اینکه زندگی‌تان را بر مبنای این مسائل قرار بدهید، چون دارید اشتباه زندگی می‌کنید، راهتان راه درستی نیست، مسیرتان مسیر صحیحی نیست. شما خودتان را به طوفان گناهان واگذار کردید و طوفان گناهان هم شما را به هر طرفی که دلش می‌خواهد می‌برد ولی عاقبت این نوع زندگی کردن، هم پریشانی در دنیاست و هم عذاب در آخرت؛ ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ﴾^۲ اهل

۱. بقره: ۲۷۸.

۲. ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ وَأَخْشَوْا يَوْمَ لَا يَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَلَا مَوْلَىٰ ذُو جَارٍ عَنِ وَالِدِهِ شَيْئًا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ

الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِاللَّهِ الْفُرُورُ﴾. لقمان: ۳۳.

پروای از خدا باشید، اهل دغدغه باشید. خیلی در کنار خدا خودتان را در اعمال و رفتار و اخلاق آزاد ندانید که هر کاری دلتان بخواهد انجام دهید. «وَ اَحْشَوْا یَوْمًا لَا یَجْزِیْ وَالِدَ عَنِّ وَ لَدِهِ وَ لَا مَوْلُوْهُ هُوَ جَازٍ عَنِّ وَالِدِهِ شَیْئًا»، از قیامت بترسید. بعد توضیح می‌دهد که قیامت چه وضعی برایتان دارد: «لَا یَجْزِیْ وَالِدَ عَنِّ وَ لَدِهِ شَیْئًا»

محبت پدر و مادر به فرزند یکسان است

خب پدر نسبت به اولاد کانون محبت است. من نمی‌دانم این حرف درست است؟ می‌گویند: مادرها محبتشان به اولاد بیش از پدران است. یعنی پروردگار عالم از محبت مردها در طبیعت خلقتشان کم گذاشته؟! برای چه؟ اگر حرف اینها درست باشد. یک طرف اولاد پدر است، طرف دیگرش هم مادر است، هر دو هم با هم یک جور دغدغه دارند، محبت دارند و وابستگی دارند. مثلاً اولاد آدم به مشکلی بر بخورد، مادر به سینه می‌کوبد، پدر لبخند می‌زند؟! یا اگر کسی اولادش بمیرد، مادر در سرش می‌زند، پدر خیلی راحت می‌گوید: خب حالا مرد دیگر، چه خبر است؟! این طور که نیست. در این آیه پروردگار می‌توانست رابطه مادر و اولاد را ذکر کند اما اینجا رابطه پدر و اولاد را ذکر کرده، خب معلوم می‌شود نگاه پروردگار به عواطف و محبت پدر با نگاه به عواطف و محبت مادر یکی است. دوتایشان را ذکر نکرده چون وابستگی اینها به اولاد یک جنس است، حالا پدر را ذکر کرده، مادر را هم در یک آیه دیگر در یک سوره دیگر ذکر کرده که همان آیه را امیرالمؤمنین علیه السلام در مناجات مسجد کوفه به کار گرفت. آنجا درباره مادر نسبت به اولاد یک نوع تعبیر دارد، اینجا یک تعبیر دیگر دارد ولی هر دو برای روز قیامت است.

قوی ترین محبت‌ها در روز قیامت رنگ می‌بازد!

بترسید! یعنی خیلی دلتان خوش نباشد، خیلی دلگرم نباشید، خیلی آدم مطمئن نباشید، من صحنه قیامت را نسبت به پدر و اولاد، و اولاد به پدر برایتان نقل می‌کنم: «لَا یَجْزِیْ وَالِدَ عَنِّ وَ لَدِهِ وَ لَا مَوْلُوْهُ هُوَ جَازٍ عَنِّ وَالِدِهِ شَیْئًا». به قول متخصصین ادبیات عرب این بخش



دوم آیه نکره در سیاق نفی است. «شیئاً» الف و لام ندارد می‌شود نکره، «جاز» هم اسم فاعل و نکره است، لای نفی دارد: «و لا مولود هو جاز عن والده شیئاً»، نکره در سیاق نفی افاده معنی عام می‌کند؛ یعنی شما که الان در دنیا هستید، نسبت به قیامتتان در رابطه با پدر و فرزندی یک ذره هم دلگرم نباشید. چرا؟ چون در قیامت اگر اولاد دچار عذاب شود، پدر ذره‌ای از عذاب اولاد را برطرف نخواهد کرد، یعنی بی‌تفاوت است. نمی‌آید به خدا بگوید: بچه‌ام است. این عذاب را تقسیم کن، یک خرده‌اش را به او بده، یک خرده‌اش را هم به من پدر بده. اصلاً وارد این جریان نمی‌شود و اگر فرزند ببیند پدرش اهل عذاب است، مطلقاً ذره‌ای عذاب را از پدرش برطرف نمی‌کند که حالا یک بادبزن گیر بیاورد بگوید جهنم خیلی داغ است، یک خرده بادت بزنم، اصلاً وارد جریان نمی‌شود. این قیامت است. خوب است ما برای بچه‌هایمان در دنیا کار مثبت بکنیم، کار منفی که حرام است ولی خوب است برای آینده‌مان تکیه به بچه‌هایمان نکنیم یعنی این نعمت‌هایی که خدا به ما داده و زیاد هم هست و ما نیازی نداریم، خیلی‌هایمان هم بچه‌هایمان از خودمان ثروتمندتر هستند، آنها هم نیازی ندارند، این پول را با خودت بردار بپوش آن طرف، می‌گذاری برای اینها که چه؟ که اگر قیامت بخواهند عذابت کنند هیچ قدمی برندارند، این متن قرآن است. در جمله بعد می‌فرماید: «إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ»، من هر چه درباره قیامت گفتم راست است، درست است، من وعده دروغ ندارم، وعده پوک و پوچ ندارم: «إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ».

محبت‌های دنیایی باقی خواهند ماند، به شرطی که هر دو طرف اهل بهشت باشند

بعد خدا وارد دوتا نصیحت می‌شود، برای اینکه ما به فکر قیامتمان باشیم و قیامت ساز خوبی باشیم. در یک بخش آیه می‌گوید: دلگرم به بچه‌ات نباشی. پسر! تو هم دلگرم به

پدرت نباشی؛ قیامت رابطه‌ها قیچی می‌شود؛ مگر اینکه دوتایی‌تان اهل بهشت باشید اما اگر یک نفرتان اهل نجات باشید و یک نفرتان اهل عذاب، آنکه اهل نجات است چیزی از عذاب خدا را از شما برطرف نخواهد کرد. ممکن است پدرهایی با بچه‌هایشان دوتایی اهل بهشت باشند، همان‌طور که در سوره رعد و مؤمن مطرح است. خیلی‌ها خودشان خوب هستند، بچه‌هایشان را خوب تربیت کرده‌اند، بچه‌ها هم تربیت بابا را قبول کردند، خب در قیامت هر دوشان اهل نجات هستند، دلشان هم می‌خواهد در بهشت پیش هم باشند، خدا اجازه می‌دهد: ﴿وَمَنْ صَلَّحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ﴾. اما یک وقت پدر زحمت می‌کشد که این اولاد یک امت درست و حسابی برای پیغمبر ﷺ شود، پسر قبول نمی‌کند و بی‌دین می‌شود، پدر وظیفه‌اش را عمل کرده ولی اولاد قبول نکرده. نه نماز می‌خواند، نه روزه می‌گیرد، نه حاضر شده با یک دختر باحجاب در اقوام ازدواج کند، با بدها می‌نشیند، عرق‌خوری می‌کند، اهل دود است، پست است. خب روز قیامت این پدری که زحمت کشید و میل داشت بچه‌اش خدایی بار بیاید اما نیامد، خودش اهل بهشت است، بچه‌اش اهل دوزخ، وقتی جلوی چشمش دارند بچه‌اش را می‌برند جهنم هیچ اقدامی نمی‌کند چون رابطه قطع است. عکسش هم همین‌طور. پدر بی‌دین حسابی، پسر دین‌دار بار آمده، خوب بار آمده و این دوتا مسئله هم از زمان پیغمبر ﷺ تا حالا زیاد اتفاق افتاده.

جوانی که در رکاب پیامبر شهید شد اما پدرش از منافقین بود

مثلاً زمان پیغمبر ﷺ یک جوانی بود، خیلی بچه خوبی بود، مؤمن، متدین، پاک، صاف، خیلی هم مورد علاقه پیغمبر بود اما پدرش جزء رده‌های بالا و جزء هیئت‌مدیره منافقین بود. یکی از کارگردان‌های منافقین در مدینه بود که تا شب مرگش تا توانست چوب لای چرخ اسلام گذاشت. این مُرد. پسرش آمد پیش پیغمبر، گفت: آقا پدرم مرد. شما که کاملاً پدر من را می‌شناختی، من هم که پسرش هستم، پدرم بود دیگر، برایم روشن است.

می‌آیی نماز میت به او بخوانی؟ چون اگر نیایی ما در مدینه انگشت‌نما می‌شویم و آبرویمان می‌رود. فرمود: بله، جنازه‌اش را بیاورید در مسجد. فکر می‌کنید نماز رحمة للعالمین چقدر می‌ارزد؟ فکر بکنید پیغمبر ﷺ در نماز، در الله اکبر چهارم، نماز واجب دارد می‌خواند، بگوید: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِهَذَا الْمَيِّتِ وَارْحَمْهُ وَاجْعَلْهُ فِي بَحْوَةِ جَنَاتِكَ وَ اَنَا لَا نَعْلَمُ مِنْهُ إِلَّا خَيْرًا». خب این متن نماز است، واجب است. خدایا این مرده را بیامرزم، مورد رحمت قرار بده، «واجعله في بحوحة جناتك» ببرش در مخ بهشت. این درخواست پیغمبر برای یک میت است. نماز پیغمبر که تمام شد، اللهم اغفر گفتم، این آیه در سوره توبه نازل شد: ﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾^۱ از من بخواهی این را بیامرزم یا نخواهی، تا ابد من این میت را نخواهم آمرزید، اما خب او وظیفه‌اش بود نماز بخواند، خواند. این پدر ﴿لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ﴾^۲ ﴿إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ﴾^۳ این پدر این جوان. اما خود این جوان، دقیقاً شبی که صبح فردایش ارتش پیغمبر ﷺ می‌خواهد برود جنگ احد، شب عروسی‌اش بود، همین جوان. قبل از مجلس عروسی آمد پیش پیغمبر ﷺ. گفت: اگر امشب باید عروسی را به هم بزنم، بزنم که صبح با خیال راحت بیایم جبهه. اگر نه، نیازی نیست به هم بزنم، به مهمان‌ها خبر ندهم نیایند و بمانم عروسی کنم، صبح زود بیایم، صبح زود می‌آیم. فرمود: عروسی‌ات را انجام بده، صبح بیا. بالاخره شب عروسی بیداری طولانی است دیگر، تا دو سه. تا مهمان‌ها بزنند و بکوبند - زدن و کوبیدن خودمانی را می‌گویم - شامشان را بخورند و کمک کنند و جمع و جور کنند می‌شود دو نصف شب. داماد دیر خوابید. تقریباً اول قضا شدن نماز - هنوز قضا نشده بود - بیدار شد. هیچ فرصتی برای غسل کردن نبود. خب باید غسل می‌کرد، وقت کم بود. یک تیممی زد و نماز را خواند و بالاخره غسل

۱. منافقون: ۶

۲. احزاب: ۷۳

۳. نساء: ۱۴۵

به گردش بود. در این مواقع باید تیمم کرد و وقتی شرایط غسل فراهم شد دیگر آن تیمم کارساز نیست. به عروس خانم گفت: محبوبم رفت، من هم می‌خواهم بروم - باریک الله به این عروس خانم - گفت: وظیفه‌ات است، باید بروی.

نااهل بودن بعضی همسران

عروس خانم‌های زمان ما، ما می‌خواهیم برویم خانه پدر و مادرهایمان، فقط آنها را ببینیم و برگردیم، می‌گوید: می‌خواهی بروی طلاقم را بده بعد برو! بابا من جبهه نمی‌خواهم بروم، نمی‌خواهم بروم کشته شوم، پدرم و مادرم پول‌دار هستند پول هم نمی‌خواهم به آنها بدهم، یک دیدن است؛ نمی‌شود! فرعون هم این کار را نمی‌کرد. فرعون هم دشمنش موسی را بیست سال در بغلش بزرگ کرد، نانش را داد، لباسش را داد، بعضی مردها و زن‌ها کارهای بدتر از فرعون دارند و من نمی‌دانم اینها ایمان به قیامت ندارند؟! خدا را قبول ندارند؟! احکام الهی را قبول ندارند؟! گاهی با کمترین برخورد، عروس خانم بی‌خبر می‌رود تا پنج ماه نمی‌آید. خب این حق و حقوق باطل کرده را چه جوابی می‌خواهی بدهی؟! حالا پدر و مادر پسر هم، با هزار آرزو برایش عروسی گرفتند، تو را انتخاب کردند. آنهایی هم که رفتند ازشان تحقیق کردند می‌گفتند آدم خوبی هستی، پدر و مادرت از سلمان یک خرده حدشان پایین‌تر است، پس چرا داری بی‌دینی می‌کنی؟! چرا دل‌ها را می‌سوزانی؟! آن وقت مادرها هم در این زمینه دخالت‌های نابجایی می‌کنند. من به یک مادری زنگ زدم - به من گفتند: تو زنگ بزنی شاید درست شود - گفتم: خانم حالا شما که بی‌حجاب نیستی، بی‌دین نیستی، من شنیده‌ام همیشه داخل اتاقت جانماز افتاده، سه ماه است دخترت را شوهر دادی، دختر را برداشتی بردی، من هم تحقیق کامل کردم پسر هیچ ایرادی ندارد، پدر و مادرش هیچ ایرادی ندارند. پسر خانه، ماشین و پول دارد، وضعش خوب است. برای چه بردی؟ حق این جوان را چرا پایمال می‌کنی؟ گفت: من راحت نیستم. گفتیم: چطور می‌شود؟ بگو من به آنها بگویم، هفته‌ای دو روز دخترت را بیاورند؟ گفت: نه! وقتی به من خبر بدهند که این دخترم با دامادم زیر تریلی تکه‌تکه شدند



راحت می‌شوم. دیدم اصلاً این بیماری است که قابل علاج نیست. این از دیوانه‌های امین‌آباد خیلی دیوانه‌تر است. حیوان هم با بچه‌اش این‌طور نیست. شما هر حیوانی را دلت می‌خواهد بگیر ببر در حمام‌های قدیم، بگو خزینه را خالی کنند - این دیگ مسی که زیرش هیزم یا زغال سنگ می‌ریزند یا گاز روشن می‌کنند، در تون^۱ حمام - یک میمون، یک خرس، یک بچه خرس، این را با مادرش بیاور و آنجا را حرارت بده، دوتایی‌شان را بینداز داخل آن دیگ مسی که آب ندارد فقط داغ است، مادر خودش را پهن می‌کند بچه‌اش را می‌اندازد بالای کولش که خودش بسوزد، بچه نسوزد.

ادامه داستان صحابی پیامبر ﷺ

عروس گفت: شما حق شرعی‌ات است، باید بروی اما صبر کن من چند تا از خانم‌های همسایه را خبر کنم بیایند. درها را زد، خانم‌ها آمدند. گفت: من عروس دیشب با این مرد ازدواج کردم. اگر رفت شهید شد و برنگشت - ممکن است برگردد - من حامله شدم، بدانید بچه از شوهرم است. یک وقت ننشینید بگویید: صبح عروسی داماد را کشتند، این هم معلوم نیست با چه کسی روی هم ریخت! مردم همیشه از زبان‌ها می‌ترسیدند. چرا باید این‌طور باشد؟! چرا باید زبان‌ها عقرب باشد؟! چرا زبان‌ها باید سگ‌ها باشد؟! پاچه هرکسی را بگیرد؟! چرا؟! وارد جنگ احد شد. جزء هفتاد نفری بود که در حمله اول شهید شد. یک شب عروسی کرد. بعد که آمدند دفنش کنند - چون شهید که غسل و کفن ندارد، لباسش کفنش است، خورش هم غسلش است. شهدای احد را هم دیده‌اید: گوشه میدان، یک جا دفن کردند، لحد چیدند و خاک ریختند - بدن این جوان را که می‌خواستند بگذارند داخل قبر به پیغمبر ﷺ گفتند: سروکله و دست و سینه و همه‌اش خیس است، خیس آب. فرمود: این غسل به گردنش بود، ملائکه به دستور خدا غسلش دادند. این بچه همین منافق بود. ممکن است پدر و فرزندى هر دو اهل بهشت باشند، این آیه دیگر جا ندارد برایشان توضیح داده شود. آیه مربوط به آنجایی است که یا بچه اهل بهشت است و

۱. کوره.

پدر اهل دوزخ یا پدر اهل بهشت است و بچه اهل دوزخ. پروردگار می‌فرماید: من شما را می‌ترسانم از روزی که «لَا يَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ». پدر ببیند بچه‌اش جهنمی شده ولی کمترین اقدامی برای برطرف کردن کمترین عذابی از آن نمی‌کند و اولاد می‌بیند پدرش جهنمی شده برای پدرش یک قدم بر نمی‌دارد.

مراقب باش فریب زندگی دنیا و وساوس شیاطین را نخوری

حالا دوتا نصیحت خدا. بعد از «إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ» که این‌هایی که گفتیم در قیامت اتفاق می‌افتد، تقوا پیشه کنید، از روز قیامت و از خدا پروا کنید. «فَلَا تَعْرَنُكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا» نه خود دنیا، بلکه حیات دنیا، یعنی این زندگی‌هایتان، کارخانه و مغازه و طلا و نقره و پول و اطرافیان و صندلی کلاه سرتان نگذارد، گول تان نزنند. این یک نصیحت. «وَلَا يَعْزُبُكُمْ بِاللَّهِ الْعُرُورُ» شیطان شما را به رحمت من مغرور نکند که بگوید حالا جوانی، خوشگلی، پول داری - افراد اینها را می‌گویند، شیطان‌های دو پا در جامعه - می‌گویند: خیلی به حرف این آخوندها گوش نده! حالا که داری و خوشگل هم هستی و می‌توانی چهارتا دختر و زن هم دنبالت بیندازی! یا به زن می‌گویند: برو ده بیست سال حسابی خوش باش، بالاخره خدا کریم است بعد که دیدی دیگر نمی‌توانی دنبال این و آن بروی و نمی‌توانی دیگر خوشگذرانی کنی به خدا بگو: غلط کردم، ما را ببخش. پروردگار می‌گوید: این فریبکاری شیطان است، فریبکاری است. یک وقت یکی می‌آمد پای منبر من، در یک هیئتی، هیئت معروفی در تهران بود. خیلی هم می‌آمد سلام و علیک می‌کرد. چند وقتی پیدایش نبود. حالا آدم یک هفته یکی را نمی‌بیند، دو هفته نمی‌بیند، بالاخره بعد از دو سه ماه از یک آشنایی می‌پرسد فلانی کجاست. ما تا آمدیم بپرسیم فلانی کجاست یکی از رفیق‌هایش گفت: سه چهار ماه پیش به تور یک مشت خوشگذران و ویلا برو و شمال برو خورد - بنده‌ی خدا چه سینه‌زنی هم بود، یادم است - در یک جلسه‌ی شبانه عرق زیاد خورد، سنگکوب کرد با شکم پر از مشروب مرد! این را خدا می‌گوید: «وَلَا يَعْزُبُكُمْ بِاللَّهِ الْعُرُورُ». شیاطین، غرور یعنی شیطان‌ها گول تان نزنند، فریب‌تان ندهند، شما را بی‌دلیل دلگرم به



رحمت من نکنند، نیندازند در گناه. اگر در متن گناه مرید دیگر نیستید که توبه کنید. تو را بیاورند بهشت زهرا با شکم پر از مشروب تحویل من بدهند قابل قبولی؟! یا فکر می‌کنی با اینطور مردن اهل بیت علیهم‌السلام هم باید بیایند بالای سرت؟! خب یک بار آیه را از اول بخوانم؛ کجا بود آیه؟ سوره‌ی لقمان بود. چه آیه‌ای است! «يَا أَيُّهَا النَّاسُ» ای همه‌ی مردم دنیا «اتَّقُوا رَبَّكُمْ وَاحْشُوا يَوْمًا لَا يَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَلَا مَوْلُودٌ هُوَ جَارٍ عَنِ وَالِدِهِ شَيْئًا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِاللَّهِ الْعُرُورُ» گول نخورید، زرنگ باشید، فریب نخورید.

چند رفیقی که شب عاشورا خود را به اباعبدالله علیه‌السلام رساندند

یک کسی رفیق‌هایش را صدا زد. آخر همه در یک جمع رفاقتی هستند دیگر. هر کدام ما هشت تا، ده تا، شش تا رفیق داریم. گاهی دور هم ناهاریم، مشه‌دیم، کربلائییم، سفریم. خب آدم بین رفیق‌هایش خوش است. البته این خوشی‌ها را باید پیش زن و بچه‌اش هم داشته باشد، تقسیم عادلانه کند. خنده‌ها برای بیرون نباشد اخم‌ها برای داخل. اول خنده‌ها برای داخل باشد بعد برای بیرون. اینها دستور دین است. همه اینها عبادت است. این هم با چهار پنج تا - به قول ما تهرانی‌ها - رفیق جان جانی بود. یک روز یک جا یواشکی دعوتشان کرد. گفت: کسی نفهمد دارید می‌آید پیش من، هیچ کس نفهمد، یک‌طوری بیاید که کسی خبر نشود. آمدند. گفت: می‌خواهم یک خبر خیلی جالب به شما بدهم، خیلی خبر، خبر جالبی است، مهم، شیرین. گفتند: بگو. گفت: محبوب ما، ابی‌عبدالله علیه‌السلام آمده کربلا پیاده‌اش کردند. دعوتتان کردم، برویم. دیگر کار دارم و خرماها را نچیدم و مغازه را یک مقدار برایش کار جور کردم و زن و بچه‌ام چه هستند و عروسم چیست و ... حرف نزنید، برویم. گفتند: برویم ولی تمام دروازه‌ها بسته است، اصلاً یک پرده را راه نمی‌دهند از کوفه برود. گفت: شما بیاید من می‌برمتان، بیاید. خدا پدر پارتی را بیامرزد. با یکی از دروازه‌بان‌ها رفیق بود. گفت: من ده یازده شب با پنج نفر دیگر می‌خواهیم بیایم، در را باز کن برویم. گفت: بیاید، کسی نفهمد، در را باز می‌کنم بروید. این‌طور جاها پارتی خیلی خوب است. در حق ناحق کردن پارتی بد است، اما اگر آدم یک پارتی ببیند که حق

در حال از بین رفتنش را می‌خواهد احیا کند عیبی ندارد که خدا می‌گوید: ﴿مَنْ يَشْفَعْ سَفَاعَةَ حَسَنَةٍ﴾ هر کس پارتی خوبی شود، برای کار خوب خیلی خوب است. آمدند بیرون. خب حالا چطوری بروند تا کربلا؟ از کوفه تا کربلا هفتاد هشتاد کیلومتر است، هشتادتا نودتا. به آنها گفت: شبانه می‌رویم، تاریکی صبح، نماز را خواندیم داخل چاله‌ها می‌خوابیم. اگر کسی بخواهد به امام حسین برسد می‌تواند. زمان ما که به امام حسین رسیدن خیلی راحت است. نه دروازه‌ها را بستند و نه مأموری گزارش می‌دهد، هر روز می‌آییم می‌رویم دیگر، نمی‌رویم؟! شب می‌آییم می‌رویم، روز اینجا می‌آییم می‌رویم، صبح می‌آییم می‌رویم، خب ما در حرکت هستیم؛ آخر هم به او می‌رسیم. این کار ما حرکت است. می‌دانید چه وقتی رسیدند؟ نیمه شب شب عاشورا. خب قمر بنی هاشم دید پنج شش تا آدمی‌زاد در تاریکی دارند می‌آیند. آمد ایست بدهد صدای ابی عبدالله بلند شد: عباس جان برای خودمان هستند، بگذار بیایند، بگذار بیایند. گول بسته بودن دروازه را نخور می‌شود رفت. گول پول را نخور می‌شود خرج کرد. «و لا یغرنکم بالله العرور» گول نخور. این شش تا چه کار کردند! من شرح حالش را در روز عاشورا دیده‌ام.

روضه عبدالله بن الحسن

همه رفتند فقط دوتا بچه مانده، یک علی اصغر، یک عبدالله بن الحسن. یاران همه رفتند! علی اصغر زودتر از این بچه شهید شد. فقط مانده همین یک نفر. این یک نفر هم نمی‌دانم چرا ابی عبدالله خیلی سفارشش را کرد، نمی‌دانم. امام دید قاسم شهید شده، این بچه برای مادرش بماند، ولی بچه قرار نداشت، دائم به زینب کبری می‌گفت: عمو چه وقتی می‌آید؟ اما عمو دیگر نمی‌آمد، عمو از پا درآمده بود. دو سه بار خیز برداشت برود، زینب کبری او را گرفت. چقدر به او محبت کرد: عمه جان! نرو، خطر دارد! گرگ زیاد است، عمه اینها به کسی رحم نمی‌کنند، عمه جان دیدی بچه شش ماهه‌مان را هم



کشتند، تو نرو. اما دنبال فرصت می‌گشت ببیند چه وقتی می‌تواند فرار کند. بالاخره یک فرصتی گیر آورد با چه سرعتی رفت که زینب علیها السلام به او نرسد، رفت دیگر، رفت وارد گودال شد. عمو نمی‌توانست بلند شود. بچه است دیگر، بچه ده‌ساله مگر چقدر است! به عمو گفت: عمو، من کمکت می‌کنم، بلند شو برویم خیمه بگوییم به زخم‌هایت دوا بزنند. کار به کجا رسید که بچه ده‌ساله می‌خواهد زیر بغل عمو را بگیرد، کمکی دیگر نمانده برای ابی‌عبدالله علیه السلام. بقیه‌اش را شنیدید. وقتی دستش قطع شد خون فواره زد. ابی‌عبدالله علیه السلام همین‌طور که افتاده بود بغلش گرفت. ندیدم در کتاب‌ها که در بغل عمو او را با تیر زدند، من ندیدم. اما این داخل کتاب‌هاست که عمر عضدی آمد بچه را از بغل ابی‌عبدالله علیه السلام بکشد، امام بچه را محکم نگه داشت، به سرعت در بغل عمو سر بچه را از بدن جدا کرد.

«اللهم اغفر لنا و لوالدینا و لوالدی والدینا اللهم اهلک اعدائنا واشف مرضانا اید وانصر امام زماننا».

جلسہ ششم

ایمان بستر ساز تقوا و سایر فضائل

ایمان یک ریشه زنده باشاخ و برک های با ارزش

اولین حقیقتی که در آیات اول و دوم سوره مبارکه انفال مطرح است تقواست: ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ وَاصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾^۱ این «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» یعنی اگر جداً اهل ایمان و واقعاً مؤمن هستید، تسلیم این چهار حقیقت شوید: تقوا و اصلاح دعوا و نزاع و اطاعت از خدا و پیغمبر ﷺ. آخر آیه اول «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» می‌خواهد بگوید ایمان، یعنی باور کردن خدا و قیامت. اگر باور باشد، این زمینه‌ای است برای عمل کردن به این چهار حقیقت؛ اما اگر انسان نسبت به خدا و قیامت دل سستی داشته باشد، باورش یک باور قوی و استوار نباشد، این چهار حقیقت را در زندگی‌اش تعطیل می‌کند یا گاهی انجام می‌دهد و گاهی انجام نمی‌دهد. این مسئله هم در آیات قرآن است. یکی تعطیل کردن، یکی هم گاهی انجام‌دادن و گاهی انجام‌ندادن. باور نسبت به حضرت حق و قیامت به منزله ریشه است یا به قول فیض^۲، به منزله روغن مغز. اگر خدا این روغن را به مغز گردو، بادام یا پسته نمی‌داد، این مغزها به دردخور نبودند. این عنصر را اگر کم داشتند یک مغز سیاه پوک بدون گوشتی می‌شدند. ایمان یک ریشه زنده است که شجره و شاخ و برگ و شکوفه و گل‌های با ارزشی از این ریشه ظهور می‌کند.

۱. انفال: ۱.

۲. ملا محمد بن مرتضی بن محمود کاشانی (۱۰۰۷-۱۰۹۱ق)، معروف به ملامحسن و ملقب به فیض کاشانی، حکیم، محدث، مفسر قرآن و فقیه شیعه در قرن یازدهم قمری است.

درجات ایمان در کلام امام صادق علیه السلام

یک روایتی در جلد دوم اصول کافی^۱ هست، من فقط اسم راوی و امام را می‌گوییم، اگر منزل دارید مراجعه کنید، یکی از بهترین روایاتمان در باب ایمان است که شخصی به نام ابو عمرو زبیری یک گفتگویی با حضرت صادق علیه السلام دارد. در این روایت امام خیلی زیبا و دقیق ایمان را تشریح می‌کند و برای ایمان سه مرتبه قائل می‌شود: یک مرتبه ناقص، یک مرتبه کامل و یک مرتبه اکمل. حضرت در این روایت برای توضیح ایمان تقریباً از بیش از بیست آیه قرآن کمک گرفته. مثلاً در باب ایمان اکمل - یعنی ایمان و باوری که به قله و به اوج رسیده. این ایمان آن چنان گذشتن از اموری که باید انسان بگذرد را آسان می‌کند که حساب ندارد - آیه‌ای را که در این زمینه حضرت به کار گرفته‌اند از سوره کهف است: ﴿إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ^۲﴾ اصحاب کهف جوانمردانی بودند که رب خود را باور داشتند: «آمَنُوا بِرَبِّهِمْ». ببینید ایمان این باور امنیت‌آور است. ایمان را که می‌گوییم کلمه‌ی الف و میم و نون در تمام مشتقاتش هست. «یؤمنون» همین الف و میم و نون را دارد. «مؤمنون» این الف و میم و نون را دارد. «آمَنُوا» الف و میم و نون را دارد. یعنی این باور یک وزنه آرامش‌دهنده‌ای است.

قرآن و اهل بیت؛ دو وزنه‌ای که تمسک به آنها موجب ثبات و آرامش است

شما حتماً بندرعباس تشریف برده‌اید این بلم‌هایی که به جزیره‌های اطراف رفت‌وآمد می‌کنند را دیده‌اید. یک‌وقت رفتید سؤال کنید که کشتی یا بلم خالی برود بهتر است یا پر برود؟ همه جواب می‌دهند: پر برود. چون وقتی پر و سنگین باشد موج‌ها را رد می‌کند،

۱. الکافی از منابع حدیثی شیعه و مهم‌ترین و معتبرترین منبع از کتب اربعه است. اصول کافی مشهورترین بخش الکافی محسوب می‌شود.

۲. کهف: ۱۳.



کمتر تکان می‌خورد، کمتر به راست و چپ برمی‌گردد ولی وقتی که خالی باشد یک باد سنگین بیاید، اصلاً از مسیر پرتش می‌کند، گاهی آن را می‌گرداند، گاهی فرو می‌برد در موج. ده پانزده روز پیش یک جلسه مهمی در اصفهان بود که بنا بود من در آن جلسه سخنرانی کنم. وقت رفتن هواپیما ساعت شش صبح بود. دیگر هوا تقریباً تاریک روشن بود. مسافرها که از اتوبوس پیاده شدند خلبان من را دید، سلام کرد و اشاره کرد آمدی بالا بیا داخل کابین. رفتم بالا و رفتم داخل کابین. گفت من از هشت نه سالگی با خانواده‌ام پای منبر می‌آمدم. جوان متدین و خیلی با ادبی بود و یکی از متخصص‌ترین خلبان‌ها بود. در مسیر که داشتیم می‌رفتیم تمام جوانب موتور و ناوبری هواپیما را برای من توضیح داد و بعد این جمله را گفت: هر چه هواپیما سنگین‌تر باشد و بارش بیشتر باشد ما راحت‌تر روی باند می‌نشینیم. بعد من ذهنم متوجه یک ساعت مانده به آخر عمر پیغمبر ﷺ شد: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ» من دوتا سنگینی برای شما گذاشتم تا این دوتا سنگینی را به صورت دو حقیقت معنوی در خود جا بدهید. دنیا دریای پر عمقی است، «بَحْرٌ عَمِيقٌ قَدْ غَرِقَ فِيهَا عَالَمٌ كَثِيرٌ». شما در این دریا خودتان را با قرآن و اهل بیت من سنگین کنید. در مقابل این همه امواج و بالا و پایین شدن‌های آب و طوفان‌ها در امان می‌مانید و به ساحل می‌رسید: «مَا إِنْ تَمَسَّكُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا مِنْ بَعْدِي أَبَدًا» چه نمی‌کنید «لَنْ تَضِلُّوا». این همه بی‌دین در ایران و خارج برای این است که سبک‌وزن هستند، شیطان از هر طرف باد بوزاند، با ابزاری که در اختیار دارد مثل ماهواره و سایت و مجلات و وسوسه‌ها اینها را می‌برد اما نمی‌تواند سنگین‌ها را از جا بکند. آن‌هایی که دارای ثقل قرآنی و اهل بیتی

۱. حضرت رسول ﷺ: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابُ اللَّهِ وَ عِترَتِي أَهْلُ بَيْتِي». وسائل الشیعه، المقدمه، ص ۷۶.

۲. روایت از امام موسی کاظم ﷺ است. کافی، ج ۱، ص ۱۳ الی ۲۰.

۳. قال رسول الله ﷺ: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ ثَقَلَيْنِ مَا إِنْ تَمَسَّكُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي، أَحَدُهُمَا أَعْظَمُ مِنَ الْآخَرِ وَ هُوَ كِتَابُ اللَّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ وَ عِترَتِي أَهْلُ بَيْتِي لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْخَوْضَ فَأَنْظُرُوا كَيْفَ تَحُلْفُونِي فِي عِترَتِي». بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۰۸.

هستند خیلی سنگین هستند، زورشان بیشتر از طوفان است، بیشتر از فرهنگ غرب است، بیشتر از ماهواره‌هاست. این را من در افراد با چشم دیدم.

ماهواره آگاهی بخش نیست!

یک وقت یکی از رفیق‌های من را که اینجا هم آمده بود، البته اهل تهران نبود اهل جای دیگری بود، ششصد هفتصد کیلومتر زندگی‌اش با تهران فاصله داشت اما شب‌های احیا، تاسوعا و عاشورا را می‌آمد تهران. خدا رحمتش کند با من مجالس را می‌آمد. یک روز در شهر خودشان یک جا منبر بودم. منبر را ترک نمی‌کرد. یک ساعت قبل از شروع منبر می‌آمد. یک روز خیلی مختصر و کوتاه آمد. فردایش وقتی آمد گفتم: کجا بودی؟ گفت: چند تا رفیق داشتیم - از خیلی وقت پیش با آنها سلام و علیک داشتیم - اصرار کردند که فردا مثلاً از هشت و نه صبح بیا خانه ما ناهار هم بمان و بعد از ظهر هم بمان و بالاخره یک روز وقت ما را گرفتند. چون من ماهواره ندیده بودم و این فیلم‌ها را ندیده بودم، اینها هم تازه به ماهواره وصل شده بودند ما را دعوت کردند که بیا ببین دنیا چه خبر است! چه خبر است؟! جهنم رفتن که دیگر خبر نیست. جهنم رفتن سؤال ندارد. چه خبر است! خبرهای حقیقی همه پیش پروردگار است. شیطان چه خبر دارد؟! عواملش چه خبری دارند؟! جاهل چه خبری دارد؟! خبرها پیش علم است، خبرها پیش دانایی است، خبرها پیش آگاهان است.

ضرورت مراجعه به خبره در هر مسئله‌ای

یک وقت با یکی از مدرسین مهم قم درس‌مان یک جا بود. او در یک مدرّس بود، من هم در همان جا یک مدرس دیگر درس داشتم. تفسیر قرآن یک درس من بود، نهج‌البلاغه هم یک درس. او هم درس فقه می‌داد، یک درسش هم تفسیر قرآن بود. یک روز هنوز درس شروع نشده بود، در آن اتاق دفتر کنار همدیگر نشسته بودیم - خیلی آدم باسواد است، جزو مدرسین مطرح قم است - به من گفت: تو در تفسیر قرآن جایی گیر نمی‌کنی؟ گفتم: مگر شما گیر می‌کنی؟ گفت: بله من گاهی گیر می‌کنم، خلاصه رد می‌شوم چون



نمی‌دانم در این آیه به طلبه‌ها چه بگویم. گفتم: مثلاً؟ گفت: خب ما همه‌اش درس آخوندی خوانده‌ایم، حالا قرآن مجید آمده می‌گوید: ﴿خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ﴾^۱ حالا من به طلبه می‌خواهم بگویم «آسمان‌ها»، خودم نمی‌دانم چه چیزی هست، «أَرْض» من نمی‌دانم «أَرْض» چیست. خب همینجایی که رویش زندگی می‌کنیم «أَرْض» است دیگر. گفتم: بله. گفت: خب این را که همه طلبه‌ها می‌دانند، آمده‌اند درس یک چیز دیگری بفهمند، من نمی‌دانم چه بگویم. بعد می‌گوید: «فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ» من در شش روز کل آسمان‌ها و زمین را آفریدم. گفت: مثلاً تو به این آیه بررسی به طلبه‌هایت چه می‌گویی؟ گفتم: یک راهکاری دارد، فکر کنم به ذهن حضرتعالی نرسیده. فهم اینگونه آیات یک کلید دارد. گفت: چیست؟ گفتم: خود پروردگار دو سه بار در قرآن گفته: آنچه که برایت روشن نیست ﴿فَاسْئَلْ بِهِ خَبِيرًا﴾^۲ از آدم وارد بپرس. من و تو در زمینه این آیات خبیر نیستیم. گفت: خب داخل قم خبره کیست؟ گفتم: قم هم خبره ندارد. گفت: یعنی بین این بیست هزار طلبه خبره نیست؟ گفتم: نه! ولی من عمق این آیات را می‌گویم. گفت: از کجا می‌گویی؟ گفتم: خودکار در بیاور من ده‌تا کتاب را به تو بگویم بنویس. گفت: باشد، نوشت. «خدا در طبیعت» نوشته فلاماریون^۳، «الهیته و الإسلام» هیئت یعنی عالم خلقت، نوشته علامه شهرستانی^۴، «از جهان‌های دور»^۵ نوشته یکی از دانشمندان بزرگ خارج، «یک، دو، سه، بینهایت»^۶ نوشته یکی از دانشمندان بزرگ اروپا. هفت هشت ده‌تا از این کتاب‌ها. گفتم: بین سیصد سال است اینها کار می‌کنند. ما که تعطیلش کردیم، بعد از تعطیل

۱. اعراف: ۵۴.

۲. فرقان: ۵۹.

۳. کامیل نیکولاس فلاماریون، منجم و نویسنده فرانسوی.

۴. سید محمدعلی حسینی شهرستانی (۱۳۰۱-۱۳۸۶ق) ملقب به هبه الدین و معروف به شهرستانی از علمای قرن ۱۴ است.

۵. نوشته «برونو بورگل».

۶. نوشته «ژرژ گاموف»، فیزیک دان تجربی روسی.

کردن ما آنها تازه شروع کردند. آمدند تمام زحمات ما را هم داخل کتاب‌های خطی‌مان خریدند و بردند آن طرف. تحقیقات خودشان را با ابزار مثل تلسکوپ و حرف‌های ما قاطی کردند، مسافر هم تا کره ماه فرستادند تحقیقات کردند. تو می‌خواهی آیه «خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ» را برای اینها بگویی به این کتاب‌ها مراجعه کن، چون فعلاً خبره این حرف‌ها آنها هستند. نه خبره فقه، نمی‌شود از ایران بلند شد رفت فرانسه دفتر مثلاً آلکسی کارل^۱ یا برویم آلمان دفتر دکارت^۲، بگوییم: آقا! پنج دقیقه مانده نماز صبح قضا شود، ما تا برویم حمام و بیاییم بیرون نمی‌دانیم این غسل ما، قبل از طلوع آفتاب انجام می‌گیرد و صحیح است، یا نه قاطی با طلوع آفتاب می‌شود و باطل است؟ تکلیف این نماز چیست؟ سریع تیمم کنیم یا سریع غسل کنیم؟ اصلاً این دانشمندان مشهور به ما می‌گویند: خود لغت تیمم چیست؟ غسل کدام است؟ نماز در وقت یا در خارج وقت اینها چیست؟ آنها خبره اینها نیستند ولی خبره آن علم هستند. «فاسئَلْ بِهِ خَبِيرًا» که پروردگار دارد می‌گوید: از دانای امر بپرس، از آگاهش بپرس، از خبیرش بپرس. خب وقتی آدم اخلاق پرسش از خبیر را داشته باشد خیلی راه‌ها به رویش باز می‌شود. خلبان می‌گوید: آقا هواپیما با ثقل راحت‌تر است. ملاح^۳ می‌گوید: آقا کشتی دویست هزار تنی، بخواهد خالی برود تا هامبروگ و برگردد خطرناک است، با ثقل اطمینان به ما می‌دهد که ما را ببرد و برگرداند. وقتی ماشین با ثقل در راه فیروزکوه و چالوس به نم برف می‌خورد سر نمی‌خورد، نمی‌رود ته دره، با دنده یک و ثقلش راحت می‌رود. همه می‌گویند ثقل. همه می‌گویند ثقل بدن قلب است، سالم نگهش دار و نود کیلو هیکل را بده دستش اما اگر این ثقل لطمه بخورد و آن ثقلیتش را از دست بدهد، نود کیلو هم از دست می‌رود. ثقل ما قرآن و اهل بیت است.

۱. زیست شناس فرانسوی.

۲. ریاضی‌دان و فیلسوف فرانسوی.

۳. کشتی‌بان.

ایمان و باور اکمل موجب اطمینان و یقین

خب قرآن می‌گوید اصحاب کهف این ثقل باور را داشتند. دقیانوس^۱ نتوانست منحرفشان کند. همه شهر منحرف شدند، همه دقیانوسیان گمراه شدند ولی این جوانمردان ثقل دار گمراه، غرق و دچار موج نشدند. این ایمان کامل است. بعد امام صادق علیه السلام می‌فرماید: ای ابو عمرو قرآن می‌گوید: ﴿وَزِدْنَاهُمْ هُدًى﴾^۲ من این باور را در درون آنها اضافه کردم. چنان به خدا باور داشتند که هر هفت هشت تایشان چشم از همه چیز پوشیدند، بدون تلخی. چون اگر آدم باور نداشته باشد تلخ می‌شود که من این خانه، ائاث، زندگی، اقوام، برادر و خواهر را ول کنم و بروم بیابان و از تپه و کوه بالا بروم، گرسنه و تشنه، بروم داخل یک غار مخوف بخوابم. بعد چه شود؟! اما آن باور اکمل به آنها اطمینان داد: برو، جدا شو، رها کن که البته اینجا یک پرانتز بزنم، در طول گذشته و آینده باور اصحاب ابی‌عبدالله علیه السلام به خدا و قیامت را کسی نداشت. از کجا می‌گوییم؟ از آنجایی که دو سه شب دیگر در شب عاشورا امام حسین علیه السلام می‌گوید: «إِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَابًا خَيْرًا مِنْ أَصْحَابِي»^۳ بهتر از اینها وجود ندارد، و بعد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: گذشتگان از اهل ایمان عالم به اینها نمی‌رسند، آیندگان هم به اینها نمی‌رسند، اینها مسابقه را چنان بردند که دیگر مسابقه دهنده‌ای نیست که به اینها برسد. این باور اکمل. می‌آیند از تپه و کوه هم بالا می‌روند، غاری را هم پیدا می‌کنند، با کمال آرامش، متکا ندارند، تشک ندارند - می‌گویند اینها درباری هم بودند! آخر آدم درباری معلوم است که چطور است. در همان منطقه اردن قدیم که پر از باغ زیتون و خرما و مرکبات، اینها باغ داشتند، خانه‌های دو سه هزارمتری داشتند، آب جاری داشتند اما آنجا آرامش نداشتند - داخل غار، بی متکا و بی چراغ بی چراغ غذا پز، بدون لحاف، بدون تشک، بدون حمام آرامش داشتند، راحت گرفتند خوابیدند. خوب خوابی هم کردند، وقتی

۱. امپراتور روم که در زمان حکومتش اذیت مسیحیان افزایش یافت.

۲. کهف: ۱۳.

۳. بحار الأنوار، جلد ۴۴، صفحه ۳۹۲.

هم بیدار شدند نمی دانستند سیصد و نه سال است که خوابیده‌اند. یک نخ لباسشان هم نپوسیده. ایمان بستر تقواساز است اما اگر ضعیف باشد تقواسوزی ایجاد می‌شود. این بستر آدم را وامی‌دارد که حلال و حرام خدا را با کمال امنیت قبول می‌کند. حالا این هزار میلیارد پولی که می‌توانستم و هیچ‌کس هم نمی‌فهمید به جیب بزنم، یک قرآنش را به جیب نزدم، آرامش دارد که به جیب نزده، نه ناامنی که چرا به جیب نزدم، راحت است. ﴿الَّذِينَ آمَنُوا أَوْلِيَاكَ لَهْمُ الْأَمْنِ﴾. شما که اهل باور هستید آیات خدا را باور دارید. ای کاش آن‌هایی که در این رشته‌ها نبودند می‌آمدند این حرف‌ها را می‌شنیدند، مثل‌هایش را می‌شنیدند، مثل‌های عینی‌اش را، آن‌هایی که خود من و شما در دوره عمرمان دیدیم، از آرامش اهل ایمان.

تفاوت مؤمن و بی‌ایمان در برخورد با مشکلات

من بچه مدرسه‌ای بودم کلاس هفتم بودم که در محل قدیمان دوتا جوان مردند. یکی‌شان حدود هفت صبح آمده بود بیرون که نان بخرد برای خانواده‌اش، کابل برق پاره شده بود و افتاد بود رویش، درجا مُرده بود. جوان خیلی آراسته‌ای بود. در محل ما بود دیگر، خوش هیكل، خوش قیافه، بیست سالش بود. حالا کابل پاره شد و افتاد و برق گرفتش و مُرد. حالا جنازه افتاده در خیابان. آن‌هایی که او را می‌شناختند - ما که بچه بودیم نمی‌توانستیم دخالت کنیم - گفتند برویم پدرش را خبر کنیم. پدرش آمد. هر چه فحش بلد بود به پروردگار داد! بلند. داخل خیابان عربده می‌کشید: اگر بلد نیستی خدایی کنی، این بچه را به من نمی‌دادی. این وقت می‌خواستی بگیری‌اش اصلاً برای چه این بچه را خلق کردی؟! حالی‌ات نبود مگر! داد می‌کشید. یک خرده پس و پیش هم یک جوان دیگری مُرد. این دومی را بردند ابن بابویه^۲. شلوغ هم بود، مثل اینکه قوم و خویش زیاد داشتند. ده صبح بود، پدر داغ‌دیده‌اش - آن وقت‌ها هم ترافیک نبود - با عبا ایستاده

۱. انعام: ۸۲.

۲. قبرستان «ابن بابویه»، نخستین قبرستان شهر ری.



بود یک گوشه تا جنازه را غسل دادند. آمدند گفتند: می‌خواهند لباس آخرت به او بپوشانند. گفت: بپوشانید. گفتند: شما بیایید. گفت: نیازی ندارد من بیایم. تا آوردند داخل تابوت گذاشتند و حرکتش دادند به طرف قبر. باز هم کنار ایستاده بود. بالاخره آخرین لحظات بود، گفتند: آخرین بار است بیا بچه‌ات را ببین. پسر بیست و یکی دو سالش بود، سفید، خوش تیپ، آمد ایستاد. آرام اشک از چشمش می‌آمد. وقتی که بند کفن بچه را باز کردند و صورتش را گذاشتند روبه‌قبله، به پدر گفتند: اجازه می‌دهید لحد بگذاریم؟ گفت: نه! بایستید من چند کلمه حرف بزنم. گفت: خدایا این بچه را من خلق نکردم، من فقط یک واسطه بودم این بچه وارد دنیا شود. خدایا من را مسئول تربیت و ادب او کردی. بهترین مدرسه دینی او را گذاشتم. تربیتش کردم، ندیدم بچه‌ام کاهل نماز باشد، ندیدم ماه رمضان روزه بخورد. خدایا آنچه من از بچه‌ام خبر دارم دین‌داری بود که تو هم آن را خبر داری، من تکلیف الهی‌ام را نسبت به این بچه ادا کردم. اما یک چیزی را من خبر ندارم که تو خبر داری، و آن این است: بچه من جوان بود، بیست بیست و دو سالش بود، نمی‌دانم توانسته بوده در حمله شهوت جنسی خودش را نگه دارد، نگه ندارد، من خبر ندارم اما اگر تو می‌دانی که او گناهایی در پرونده دارد، من که صددرصد از او راضی هستم، اهل نماز و روزه هم بوده، این لحظه مهمان تو است، من هم پدر داغ دیده‌ای هستم، از تو درخواست می‌کنم اگر گناهی از او خبر داری ببخشش، آزادش بگذار. ببینید فرق بین مؤمن و غیر مؤمن را. هر دو یک حادثه دیدند، یک شکل هم بود. این باور بستر است.

خداوند «مهربان» را به فرزندانمان بشناسانیم!

من از شما می‌خواهم تقاضا می‌کنم زمینه این باور را داخل خانه‌هایتان ایجاد کنید. گاهی حرف بزنید. همین‌هایی که از ما یاد گرفتید، برای بچه‌هایتان، برای نوه‌هایتان بازگو کنید. حرف خدا را بزنید. پریروز بود یکی از دوستان بچه اش را آورد پیش من، چهار پنج ساله بود فکر می‌کنم. گفت: جدیداً شب‌ها بیدار می‌شود، آن قدر گریه می‌کند که دیگر من و مادرش به امان آمدیم. هی می‌گوید: خدا ما را جریمه می‌کند، خدا ما را می‌زند، خدا ما را

آثار دنیوی و اخروی تقوا

جهنم می‌برد. گفت: دکتر هم بردیمش، کاری نکرده. صبح با خودش آورده بود پای منبر. گفتم: برو بردار بیاور. بچه را آورد. نشاندم روی زانویم.

چون که با کودک سر و کارت فتاد پس زبان کودکی باید گشاد
گفتم: عزیز دلم تخم مرغ می‌خوری؟ این تخم مرغ را می‌دانی چه کسی درست کرده؟
خدای مهربان. کره پنیر صبح‌ها می‌خوری؟ ناهار می‌خوری؟ می‌دانی چه کسی درست کرده؟
خدای مهربان. پدر و مادرت را دوست داری؟ چقدر برایت زحمت می‌کشند؟ این پدر و مادر
را چه کسی درست کرده؟ خدای مهربان. هی این بچه را بردیم در نعمت‌ها، چه کسی
درست کرده، چه کسی درست کرده، بعد آخر سر همه درها را که بستیم، گفتم: می‌شود این
خدا با این همه مهربانی‌اش آدم را بزند؟ گفت: نه. پس دروغ به من گفتند. گفتم: بله دروغ
گفتند. گفتم: ببین الان در بغل من نشستی، بچه من هم نیستی، خدا به من گفته من تو را
در بغلم نشانم، خدا به من گفته تو را ببوسم، خدا به من گفته دست به سر و رویت بکشم.
فردا پدر را دیدم. گفتم: چه شد؟ گفت: آقا تمام شد. دیروز تا حالا صد دفعه به من و مادرش
می‌گوید: خدا چقدر خوب است. این وظیفه ماست. حالا این را من از طرف خودم هم
نمی‌گویم. جوان بودم تازه طلبه شده بودم این روایت را اول‌های طلبگی‌ام دیدم که خدا به
داوود پیغمبر، پدر سلیمان خطاب می‌کند: «حَبِيبِي اِلٰى خَلْقِي» داوود! کارت این باشد: من را
محبوب بندگانم کن. داوود! بندگان من را لولو و هیولا ندانند، من را محبوب کن. گفت:
خدایا راهش چیست؟ چطوری تو را محبوب بندگانت کنم؟ گفت: آنها را بنشان، خوبی‌های
من را از رحم مادر تا حالا برایشان بگو که از من خوششان بیاید، فراری نباشند.

وَعَاظَ حَقَّ نَدَارِنْدَ مَرْدَمَ رَا اَز خَدَاوَنْدَ بَتْرَسَانِنْدَ

در این روزگاری که مردم زیر همه جور فشار هستند این زشت است واعظ بیاید بگوید:
خدا پدرتان را درمی‌آورد. ریشه‌تان را می‌کند. با این کارها قیامت تکه‌تکه هستید. آقا شیخ!

آخر این حرف‌ها را از کجا می‌گویی؟ بعد هم اصلاً تو وظیفه نداری این‌طوری با مردم حرف بزنی. مردم به نظر تو بد هستند، تو خودت خیلی خوبی؟! تو خودت هیچ گناهی نداری؟! این حرف‌هایی هم که می‌زنی برای مردم است، برای خودت که نیست! تو وظیفه‌ات این است به مردم بگویی: برادران، خواهران گناه طبق قرآن بیماری است، دکترش خداست. همین. «عِبَادَ اللَّهِ أَنْتُمْ كَالْمَرْضَى وَ رَبُّ الْعَالَمِينَ كَالطَّيِّبِ^۱». این گفتار پیغمبر است: خدا دکتر شماست. دکتر که مریض را نمی‌زند، مریض را لگدکوب نمی‌کند؛ دکتر که به مریض بدویبراه نمی‌گوید. دکتر وقتی مریض می‌آید در مطبش می‌گوید: لطف می‌کنید روی تخت بخوابید من معاینه‌تان کنم؟ بعد معاینه می‌کند، نسخه را می‌نویسد، می‌گوید: خیلی مریضی‌ات شدید نیست، خیالت راحت باشد، من دوتا قرص می‌نویسم اینها را به وقت می‌خوری. بله آقای دکتر می‌گوید: یک هفته دیگر بیا پیش من. خب برو به خدا بگو چهارتا دروغ گفتم، چهارتا نگاه بد کردم، چهار بار عصبانی شدم، تو خدای منی، اولاً من را ببخش، ثانیاً به من توفیق بده من کار بد نکنم. دکتر هم می‌گوید باشد، دیگر نمی‌خواهی کار بد کنی؟ نه! می‌گوید خب کارهای بد قبلی‌ات را گذشتم یعنی خوب شدی، خوب شدی. بلد باشید با مردم درباره خدا چگونه حرف بزنید.

فیض خیلی آدم عالمی بود. دیوان اشعارش سه جلد است به چاپ این زمان. آقا گاهی در این غزلیاتش با خدا حرف زده، آدم کیف می‌کند. فیض که در سن هشتاد سالگی این غزلیات را گفته عاشق دختری یا زنی نبوده که گوشه کاشان و داخل آن خانه‌های گلی و سن هشتاد سالگی. معلوم است دیگر با چه کسی دارد حرف می‌زند.

خوشا آن دل که مأوای تو باشد	بلند آن سر که در پای تو باشد
فرون آید به ملک هر دو عالم	هر آن سر را که در پای تو باشد
سراپای دلم شیدای آن است	که شیدای سراپای تو باشد
غبار دل به اشک دیده شویم	کنم پاکیزه تا جای تو باشد
خوشی در عالم امکان ندیدم	مگر در قاف عنقای تو باشد

نمی‌خواهد دلم گلگشته صحرا مگر گلگشته صحرای تو باشد
ز هجرانت به جان آمد دل فیض وصالش ده اگر رای تو باشد

روضه اذن میدان قاسم بن الحسن علیه السلام

گریان، نالان، مضطرب، ناراحت آمد خیمه مادر. گفت: مادر! دیگر به حد التماس افتادم، هر چه به عمو می‌گویم به من اجازه بده بروم، عمویم ابداً حاضر نیست، می‌گوید: نمی‌خواهم بروی، می‌گوید: داغت برایم مشکل است. می‌گویم: عمو، اکبر رفت بگذار من هم بروم، می‌گوید: اکبر پسر من بود اما تو یتیم برادرم هستی. مادر شما بلند شو بیا پیش عمو شفاعت کن. عزیز دلم نیاز ندارد من بیایم، یکی دو ساعت مانده بود به شهادت پدرت، من را صدا زد، گفت: همسرم یک نامه برای برادرم می‌نویسم، این نامه امانت باشد، باز نکن، به کسی نده، روز عاشورا وقتی قاسم آمد این نامه را به او بده. مادر جان الان نامه را می‌آورم. نامه را داد دست قاسم، باز کرد، سلام نوشته بود به ابی‌عبدالله علیه السلام: السلام علیک یا اباعبدالله. برادر جان از تو می‌خواهم اگر قاسم آمد اجازه میدان رفتن بگیرد او را ناامید نکن، بگذار برود.

«اللهم اغفر لنا و لوالدینا و لوالدی والدینا و لمن و جب له حق علينا اللهم اهلك اعدائنا اللهم اجعل عاقبة امرنا خیرا».



جلسہ مقیم

حساب و کتابِ آخرتی

انحراف از اسلام اصیل مانع پیشرفت و اقتدار مسلمانین

^۱ ضامن خیر دنیا و آخرت مردم است، حلال مشکلات است، باعث علاج کینه‌ها، نزاع‌ها، دعواها و برخوردهای نامناسب است، عامل درمان بخشی از بیماری‌های اخلاقی است و توجه دهنده انسان به تکیه‌گاه مطمئن در دنیا و آخرت است. البته همه این آثار ظهورش با عمل به این آیات امکان دارد، و الا به قول امام باقر علیه السلام: انسان بنشیند ظاهر قرآن را بخواند و حتی آیات را حفظ کند، کاربردی برایش ندارد. اگر قرائت تنها، حفظ یا حتی علم تنها به مفاهیم، کاربردی داشت یک میلیارد و نیم مسلمان الان با هم پرقدردن‌ترین و پیشرفته‌ترین و متمدن‌ترین ملت در این جهان بودند. من الان یادم نیست، آن وقتی که قرآن را ترجمه می‌کردم بیشتر این نکات در اختیارم بود که چند جای قرآن پروردگار می‌فرماید: من این کتاب را فرستادم که این کتاب سبب شرافت و بزرگی و عظمت شما در دنیا باشد. این هدف این کتاب است. البته اگر بعد از مرگ پیغمبر صلی الله علیه و آله، امت را قطعه‌قطعه نمی‌کردند و حاکمیت الهی را تبدیل به حکومت عربی و بعد هم تبدیل به حکومت اموی و بعد تبدیل به حکومت عباسی نمی‌کردند، این هدف قرآن مجید تحقق پیدا می‌کرد. عقب‌افتادگی ملت اسلام از بعد از ظهر روز بیست و هشت صفر شروع شد. یعنی حادثه و تلخی عقب‌افتادگی از نظر زمان ظهورش طولانی نبود. تیره‌بختی همان بعد از ظهر بیست و هشت صفر شروع شد. ملاحظه می‌کنید که تا امروز هم ادامه دارد. خودشان در این چند سال اخیر کمتر برای نابودی ما وارد

۱. طبق سیاق مطالب حضرت استاد در سطور بعد به نظر منظورشان «قرائت قرآن ضامن خیر دنیا و آخرت مردم است».

میدان می‌شوند. ملت اسلام را در بخش‌هایی از سرزمین‌های اسلامی به جان همدیگر انداختند که همدیگر را بکشند و سرمایه‌هایشان را به باد بدهند و امنیت را از بین ببرند که دیگر امنیت شغلی و سیاسی و اقتصادی نباشد تا مردم دلخوش به حرکت نباشند. آنجایی هم که جنگ بین طوایف نیست، با ایجاد اختلاف شدید در یک جامعه، از طریق حزب‌ها و دار و دسته‌ها و مدعیان جلوی حرکت‌ها را می‌گیرند و بدنه ملت اسلام هم همه این تحمیلات را راحت قبول می‌کند.

باید از کوچک‌ترین ظلم‌ها هم اجتناب کرد

این شعری که من می‌گویم همه‌تان می‌دانید، فکر نکنم کسی در این جلسه باشد که این یک خط شعر را نداند. این شعر برای یک شاعر حکیم مربوط به قرن سوم است که در هم جهان هم معروف است. خیلی جالب است که این شعر ریشه در دو قطعه نهج‌البلاغه امیرالمؤمنین علیه السلام دارد. شما ببینید. جان و خون و آبرو در بدنه ملت اسلام ارزان‌ترین جنس است. خون را می‌ریزند، آبرو را می‌برند، می‌کشند، می‌سوزانند، نابود می‌کنند، بمب‌گذاری می‌کنند، ترور می‌کنند. اما پیغمبر صلی الله علیه و آله پیکر این امت را از طریق آیات قرآن بر یک اساس دیگری ریخت که امیرالمؤمنین علیه السلام هم آن طرح ریخته شده را تفسیر کرد و این شاعر حکیم معروف شیعی، فردوسی، هم آمد در یک خط شعر آن را بیان کرد - که کار مسلمان اصلاً این نیست - البته فردوسی به صورت نصیحت بیان می‌کند:

میازار موری که دانه‌کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است

این نیز^۱ پیغمبر و قرآن و امیرالمؤمنین است. سید رضی در نهج‌البلاغه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می‌کند: «وَاللَّهِ لَأَنَّ أَيْتَ عَلِيٍّ حَسَنِكَ السَّعْدَانَ مُسَهِّدًا أَوْ أُجْرَ فِي الْأَغْلَالِ مُصَفِّدًا^۲». والله قسم! اگر بدن عربان من را روی تیغ تیز نشکن صحراهای عربی،

۱. عقیده و رأی.

۲. «وَاللَّهِ لَأَنَّ أَيْتَ عَلِيٍّ حَسَنِكَ السَّعْدَانَ مُسَهِّدًا أَوْ أُجْرَ فِي الْأَغْلَالِ مُصَفِّدًا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَلْقَى اللَّهَ وَرَسُولَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ظَالِمًا لِبَعْضِ الْعِبَادِ وَ غَاصِبًا لَشَيْءٍ مِنَ الْخَطَايَا وَ كَيْفَ أَظْلِمُ أَحَدًا لِنَفْسِ يُسْرِغَ إِلَيَّ الْبَلَى فُقُولُهَا وَ يَطُولُ فِي الثَّرَى خُلُولُهَا». نهج‌البلاغه، خطبه ۲۲۴.



معروف به سعدان بخوابانند. خب شما الان تصور کنید. بیایند پیراهن آدم را در بیاورند و بخوابانند روی بته‌های تیغ تیز نشکن. حالا خواباندن یک مسئله که این تیغ‌ها داخل میلیمتر به میلیمتر بدن فرو برود. تیغ نشکن، سفت! بعد حضرت می‌فرماید: «أَجْرٌ فِي الْأَعْلَالِ مُصَفَّاءً» وقتی من را خواباندند، همه این تیغ‌ها رفت داخل بدنم، دوخته شدم به تیغ‌ها، بیایند دست و پایم را به زنجیر ببندند و من را بکشند روی این تیغ‌ها. فکر کنید دیگر از بدن چه چیزی می‌ماند! «أَحَبَّ إِلَيَّ» این خواباندن روی تیغ تیز سعدان و آن را با زنجیر کشاندن، پیش من محبوب‌تر است. از چی؟ «أَنْ عُلِقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ» محبوب‌تر از این است که قیامت من را بیاورند در دادگاه، در محضر خدا و پیغمبر و به من بگویند: تو «غاصبا لشيء من الحطام»، یک چیز بی ارزشی را از یک مسلمانی غصب کردی. یک دانه گندم، یک دانه عدس. دیگر دین لطیف‌تر از این؟! روحیه پاک‌تر از این؟! قانون زیباتر از این؟! الان نمونه این قانون در کدام کشورها هست؟ الان شما تمام قوانین مدنی و حقوقی کشور خود ما را - که معمولاً دادگستری چاپ کرده - نمی‌دانم هفتاد هشتاد جلد قطور است، حقوق جزایی، مدنی، سیاسی، اقتصادی؛ اصلاً ببینید نمونه این قانون را در خود ما می‌توانید پیدا کنید؟ برای من محبوب‌تر است تا اینکه من قیامت در دادگاه خدا و در محضر پیغمبر مورد عتاب قرار بگیرم که: یا علی! یک شیء اندک بی قیمتی از مال مسلمان‌ها را غصب کردی. آخر می‌گویند شیء اندک مالیت ندارد ولی ملکیت دارد. در برابر یک دانه گندم هیچ پولی در مملکت نیست. شما یک دانه گندم را در هر مغازه‌ای ببری بگویی: چند؟ می‌گوید: هیچ چیز. پولی در مقابلش نیست. اما ملکیت که دارد.

خاطره‌ای در باب حساب و کتابِ دقیقِ دنیای پس از مرگ

من خیلی جوان بودم. طلبه بودم. یک آشنایی از شهرضا - شهر مرحوم الهی قمشه‌ای^۱ - که با خود من هم آشنا نبود، آشنا که می‌گویم یعنی با منبرم آشنا بود؛ آمده بوده تهران،

۱. محمدمهدی الهی قمشه‌ای (۱۲۸۰-۱۳۵۲ش) ملقب به محی‌الدین، حکیم، عارف، شاعر و مترجم قرآن و صحیفه سجادیه و مفاتیح‌الجنان است.

یک جا دهه عاشورا از من منبر دیده بود، آن وقت خیلی هم من را نمی‌شناختند، او به خیال خودش دیگر یک واعظ درست و حسابی پیدا کرده. آمد ده شب من را آنجا دعوت کرد. ایام تابستان که قم درس نداشتیم، یعنی درس نمی‌خواندم، آن وقت درس تعطیل بود، من رفتم. یک چیز جالبی که در آن شهر به وسیله یک عالم گیرم آمد این بود

محاسبه بسیار دقیق در قیامت

این خیلی عجیب است، این حرف با قواعد دین ما می‌سازد یعنی مستقیم با قواعد می‌سازد. یک قاعده‌اش این است: ﴿وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ^۱﴾ کسی که عمل بدش به وزن دانه ارزن باشد، اگر در دنیا جبران نکند قطعاً قیامت دادگاه دارد. چه کسی می‌گوید برای یک عمل به اندازه وزن دانه ارزن قیامت دادگاه دارد؟ چه کسی می‌گوید اینها را؟! بابا شما آخوندها خیلی سخت می‌گیرید. نه! کاری به ما آخوندها ندارد. آخوندهایی که درس خوانده‌اند حرفی از خودشان روی منبر ندارند، چون حرام است. از خودشان قضاوت و حکم و فتوا هم ندارند، چون حرام است. اگر ما بلندگو را بدهیم دست یک بی‌سوادی، با عمامه بزرگ یا کوچک و با عبا و قبای جنتلمنی، هر چه دلش بخواهد به‌عنوان دین برای مردم بگوید، خودش هم حالی‌اش نشود که اینها دین نیست باید پاسخ بدهیم. اما یک آدمی که یک خرده قرآن و روایت بلد است، یک کمی هم احتیاط دارد، یک ذره هم از خدا می‌ترسد - چون خداترسی هم اکسیر است، خیلی پیدا کردنش مشکل است، خیلی کم شده - به این آدم کسی متعرض شود که: چه کسی می‌گوید برای یک ذره به اندازه ارزن دادگاه برپا می‌شود؟ پاسخ خواهد داد: قرآن. کجا می‌گوید؟ سوره انبیاء. کدام آیه؟ این آیه: ﴿وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ^۲﴾. من زمینه ارزیابی را در قیامت برپا می‌کنم. ارزیابی چه چیزهایی را؟ اعمال مردم را. آن مایه و میزان ارزیابی تا چه حد می‌تواند عمل

۱. زلزله: ۸.

۲. ﴿وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكُنَّا بِهَا حَاسِبِينَ﴾.

انبیاء: ۴۷.



را نشان دهد؟ آخر یک وقت آدم یک چیزی را می‌اندازد داخل ترازو - ترازو هم برقی و دیجیتال - صاحبش می‌گوید: آقا این اصلاً وزن ندارد، نشان نمی‌دهد بردار. تا چقدر را می‌تواند این میزان‌های قیامت و زمینه‌های ارزیابی عمل نشان دهد؟ خود خدا می‌گوید: ﴿وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا﴾ اگر عمل شما به وزن یک دانه ارزن باشد پیش ما گم نشده، پیش خودت گم شده ولی من از لابه‌لای تمام عالم وجود آن ذره را می‌آورم. ﴿وَكُلٌّ يَنْجَاسِينَ﴾ و بس تان باشد که پایتان حساب می‌کنم. چون تمام جهان در حیطه حکومت خداست، چیزی داخلش گم نمی‌شود. اگر چیزی بخواهد گم شود باید از دایره احاطه خدا بیرون برود، اما نمی‌رود که! همه جا دایره احاطه حق است: ﴿وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطًا﴾ ما چیزی مُحاط بر خدا نداریم.

ادامه داستان

بعد از ماه رمضان هم ده شب من با ماشین از آن شهر رد شدم. شب شنبه هم بود. همه هم تعطیل بودند و اتفاقاً در شهر هم بودیم که آن ماشین به کل خاموش کرد. داخل ماشین دو سه تا بودیم. دیدیم با هول دادن درست نشد. هیچ! خاموش خاموش! هیچ کس هم داخل خیابان نیست. یک رهگذری آمد برود، گفتیم: آقا! اینجا مکانیکی باز نیست. گفت: نه، گفتیم: ما عجله داریم، داریم می‌رویم یک شهر دیگر، سه چهار ساعت هم به آن شهر مانده، یک آدرسی، چیزی؟ گفت: یک مکانیکی هست اما نمی‌دانم خانه‌اش کجاست. گفتیم: با موتور برو، به او بگو بیاید، هرچقدر هم پول می‌خواهد به او می‌دهیم. وقتی آن مکانیک آمد، گفتیم: آقا در این شهر - البته لباسم داخل ماشین بود - فلان کس را می‌شناسی؟ گفت: خدا رحمتش کند. دیدیم نه، آن عالم هم نیست. رفته، رفته آن طرف!

۱. انبیاء: ۴۷.

۲. انبیاء: ۴۷.

۳. نساء: ۱۲۶.

ما خودمان را هم معرفی نکردیم. ماشین را درست کرد و گفت: دوپست سیصد تومان می‌شود. شب هم بود. خب خیلی آدم خوشحال می‌شود. اصلاً پانصد تومان بگیر ما را راه بینداز برویم، اینجا در این غربت. البته اگر لباس تنم می‌کردم ممکن بود همان موتوری ما را ببرد خانه‌شان، اما نمی‌خواستم مزاحم شوم. آن عالم نبود، پیش او هم نمی‌خواستم بروم، فقط می‌خواستم ببینم زنده است یا نه.

این عالم به من گفت. ایشان به من گفت: کسی در دکان آن زمان - خب من فکر کنم سال چهل و هشت، چهل و نه آنجا بودم، آن زمان - در یک مغازه علافی^۱ نشسته بود. مغازه‌ای که گندم و برنج و جو می‌فروخت، نمی‌دانم نخود و لوبیا می‌فروخت. گفت: همین طوری که نشسته بود و داشت با صاحب مغازه حرف می‌زد، کنار دستش هم یک گونی گندم بود. گاهی با این گندم‌های داخل گونی، لای دو انگشتش بازی می‌کرد. گندم هم یک شیاری داخل شکمش دارد. شیاری این گندم می‌آید کنار ناخنش - حالا در فکر هم نبوده - یک فشار می‌دهد این گندم دو نصف می‌شود. گفت: این آدم مُرد. بعد از مردنش یکی از خوبان که اصلاً در ذهنش هم نبوده او را در خواب می‌بیند. حالا آدم مرده را زود یادش می‌رود. خیلی وقت‌ها ما اصلاً یاد پدر و مادرمان هم نمی‌افتیم. خب یادمان می‌رود. اگر این یاد رفتن‌ها هم نبود که ما بدبخت بودیم. اگر بنا بود همه چیز یادمان باشد اصلاً زندگی برایمان خوش نبود. یک نعمت عظیم خدا همین فراموشی‌هاست. تنها کسی که غمش در این عالم فراموش نمی‌شود، فقط ابی‌عبدالله علیه السلام است و اصحابش. این یکی را خدا از یاد نمی‌برد، در جهان هم دارد فراگیر می‌شود. گفت: این اصلاً در فکر او نبود ولی یک شب جمعه، این رفیقش را که آدم متدین و درست و حسابی بود خواب دید. فهمید مرده است. گفت: از برزخ می‌توانی به من خبر بدهی؟ گفت: از برزخ نه، ولی از برزخ خودم می‌توانم به تو خبر بدهم. گفت: خوب است، خبر بده. حالت خوب است؟ وضعت خوب است؟ گفت: فلانی را می‌شناسی؟ گفت: بله. بقال داخل خیابانمان است. گفت: من یک روز داخل مغازه این بودم. سرگرم حرف با او بودم و کنارم هم گونی گندم بود. با دوتا

۱. مغازه برنج‌فروشی، علوفه فروشی.

انگشتم با این گندم‌ها بازی می‌کردم که یک گندم لای بازی انگشت من دو نصف شده. من نه بردم، نه خوردم. اینجا به من می‌گویند: چرا بی‌اجازه مالک مال در مالش تصرف کردی و نصفش کردی؟ جواب قانع‌کننده بده. ندارم! بیدار شدی برو به او بگو: راضی شو، پدرش دارد اینجا درمی‌آید! گیر تو افتاده.

شورای سقیفه؛ سرآغاز انحراف بدنه امت اسلام!

این اسلام است. این اسلام قرآن و پیغمبر ﷺ و اهل بیت علیهم السلام است. ولی روز بیست و هشتم صفر یک اسلام سقیفه‌ای به این اسلام چسبانند، بعد آن اسلام را اموی کردند. اسلام عربی، اسلام اموی، اسلام عباسی. جریان پیدا کرد و حالا شده اسلام وهابی و طالبانی و القاعده، النصره؛ کفر است. از همان بعدازظهر بیست و هشت صفر کفر را زیر پوشش اسلام جلو بردند یعنی رنگ اسلام به کفر زدند. همه اوضاع را به هم ریختند تا حالا. و الا اگر اسلام پیغمبر ﷺ ادامه پیدا می‌کرد ما - یعنی جهان اسلام - الان در وضع دیگری بودیم. الان ما خودمان گیر هزار جور گرگ در اطرافمان هستیم و در یک خرده دورتر از ما، در ناحیه اروپا، تا برود در ناحیه آمریکا؛ ما هم الان خودمان گرفتار گرگ‌ها هستیم، اما این گرگ‌ها هم متولد اسلام عربی و اموی و عباسی هستند. من در یک کتاب خارجی خودم دیدم - تنها اشتباهی که کردم این بود که یادداشت نکردم و الان آن مطلب را در آن کتاب گم کرده‌ام. یک موقع باید وقت کنم بنشینم ورق بزنم تا پیدایش کنم. اسمش هم یادم رفته - دیدم نوشته بود: یکی از وکلای مجلس عوام انگلستان گفته بود: اگر ما در لندن یک میدان بزرگی را به نام معاویه بنزیم و شهردار اسم اینجا را بگذارد «میدان معاویه» و ما بیاییم مجسمه معاویه را با طلای بیست عیار بسازیم کاری نکردیم. چون معاویه باعث حیات مسیحیت و یهودیت و باعث ضعیف شدن دین تا به الان شده است. بالاترین خدمت به ما یهودی‌ها و مسیحی‌ها را کرده. حالا او می‌گوید از زمان معاویه ولی من چون خودم مطالعات خیلی قوی در سطح اسلام دارم می‌گویم این اسلام عربی از بعدازظهر بیست و هشتم صفر شروع شد که ناله زهرا علیها السلام پشت در بلند شد:

آثار دنیوی و اخروی تقوا

ما عزاداریم! آب کفن پدر ما خشک نشده! اما ساخت اسلام عربی دیگر شروع شده بود. حالا زهرا علیها السلام می خواهد ناله بزند، ناله نزند، می خواهد بین درودیوار بماند، نماند. آنها دیگر کاری به زهرا و امیرالمؤمنین علیه السلام و به امام مجتبی علیه السلام و شب نوزده ماه رمضان و حادثه کربلا نداشتند، آنها اسلام عربی می خواستند که بشود زحمات تمام انبیاء در کره زمین را به باد داد. و ما شیعه می گویم: شیعه، شیعه با همدیگر اختلاف و دعوا و جنگ و نزاع ندارد. به والله اینهایی که در مملکت ما رو در روی هم هستند و اختلاف دارند و همدیگر را دفع و طرد می کنند اینها شیعه نیستند. اینها صرفاً مسلمان هستند. ما شیعه از بیست و هشت صفر این دین را روی کولمان گرفتیم از جاده زندان و تبعید و اعدام و خون دادن و کشته شدن گذشتیم تا این دین را به اینجا رساندیم. حتماً بعدی‌های ما هم همین طوری این مسیر را می روند تا امام عصر علیه السلام بیاید در زندان‌ها را ببندد و قتل‌ها را از بین ببرد و شیعه بر دنیا حاکم شود، شیعه‌ای که میازار موری که دانه کش است، که جان دارد و جان شیرین خوش است. اولین حرف این سه آیه این است: «فَاتَّقُوا اللَّهَ» از همه گناهان کنار بکشید. دومین حرف آیه: «اصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ» تا بین خودتان یک دعوا و نزاع و اختلاف، آمد شروع شود آن را در نطفه خفه کنید چون خدا می گوید راضی نیستم از هم کینه داشته باشید، با هم اختلاف و نزاع داشته باشید. یعنی اینهایی که همه با هم جنگ و دعوا دارند، چه در بستر امت و مملکت چه در خانه‌ها، دائم بعضی زن و شوهرها دعوا و جنگ دارند، همدیگر را دفع می کنند، چقدر اولاد با پدر و مادرها اختلاف و دعوا دارند و همین طور؛ می گوید: تا می خواهد نزاع برپا شود «اصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ» اول که خودتان دوتا نگذارید آتش دعوا شعله بکشد، نشد بر مؤمنین دیگر فرض است، مسئولیت است بیایند جلوی دعوا را بگیرند.

۱. أنفال: ۱.

۲. أنفال: ۱.



از گناه پرهیزید تا راحت زندگی کنید

سومین و چهارمین حرفِ اولین آیه: «و اطیعوا الله» حرف خدا را گوش بدهید «و رسوله» حرف پیغمبر را گوش بدهید. این چهارتا مسئله به نفعتان است اگر اهل گناه نباشید. حالا من می‌گویم اهل گناه نباشید نه اینکه معصوم باشید بلکه یعنی گناهکار حرفه‌ای روز و شب نباشید. آخر آدم گناه هم می‌کند باید حیا داشته باشد، هفته‌ای یک دانه گناه کوچولو، نه حالا گناهان کبیره، ماهی یک دانه گناه، دوتا لغزش. اما هر روز گناه، هر شب گناه. این انسانیت نشد که. الان چقدر عمر دخترها و پسرهای جوان هزینه روابط نامشروع می‌شود. سالی یک بار که نیست. هر روز است، هر شب است. چقدر عمر این دخترها و پسرها و گاهی پدر و مادرهایشان صرف این موبایل‌هایی می‌شود که به اینترنت وصل است. کیفیت‌ترین - من ندیدم تا حالا! من هم والا به پیر به پیغمبر شنیده‌ام. من اصلاً همراه معمولی هم به حضرت عباس ندارم. من نه همراه دارم، نه انگشتر دارم، نه محافظ دارم، نه ملک دارم، اینها را هم من می‌شنوم - چقدر هزینه دیدن مستهجن‌ترین فیلم‌ها می‌شود. خب بابا سالی یک بار یک نگاهی کن. هر شب ده تا چهار پنج صبح! یک کسی به من گفت: عروس من یک ذره اذیت به ما ندارد. آن قدر دختر خوبی است ولی ما پسرمان بدبخت شد. چطوری آخر؟ می‌گویی عروسم خیلی خوب است، بچعات برای چه بدبخت شده؟ گفت: برای اینکه این عروس ما - لیسانسه هم هست - شبانه روز سه ساعت می‌خوابد و بیست و یک ساعت پای همین اینترنت همراهی است. معتاد شده. در این عالم به حرف احدی هم گوش نمی‌دهد. خب در این سه ساعتی که خواب است که خواب است، بیست و یک ساعتی هم که بیدار است، می‌گفت: دو سال است عروسی کردند، پسر من یک شب حقش با این زن ادا نشده. خب این چیست؟ این همه گناه! این همه هزینه شدن. این همه حق پایمال کردن. اولش را می‌گوید: تقوا، از گناهان پرهیزید که راحت زندگی کنید، با امنیت زندگی کنید.



شب زمان استراحت است

بعد هم خدا شب را برای خواب گذاشته ﴿وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا﴾. «سبات» با سین است به معنی تمدد و پر شدن انرژی مصرف شده. روز کار کردید، هزینه شده بدنتان، الان خلأ دارد، شب را بخوابید آن خلأ پر شود. اما تهران شبها تا سه و چهار بیدار هستند. اروپاییها همه کارهایشان که بد نیست، بد مطلق که وجود ندارد. من ایتالیا بوده‌ام، سوئیس بوده‌ام، نروژ بوده‌ام، فنلاند بوده‌ام، سوئد بوده‌ام، فرانسه بوده‌ام. ساعت شش بعدازظهر تمام مغازه‌ها الا یکی دوتا داروخانه بسته‌اند. آنها فهمیده‌اند شب برای تمدد انرژی مصرف شده است. قشنگ می‌روند زن و بچه‌شان را می‌بینند، حرفشان را می‌زنند، ده شب هم می‌خوابند. گناه را هم کرده‌اند دو شب: شب شنبه و شب یکشنبه؛ پنج روز دیگر هفته را کار مفید می‌کنند. ما نه کار مفید داریم نه گناه محدود. ما از شب جمعه گناهکارانمان گناهانشان شروع می‌شود تا شب جمعه دیگر. با بدن خسته هم می‌روند سر کار، کار نمی‌توانند بکنند، چقدر هم در انرژی صرفه‌جویی می‌کنند، شش تمام مغازه‌ها بسته است، تمام.

یک شب ما در یکی از شهرهای انگلیس بنام نیوکاسل بودیم، دو سه تا آشنا آمده بودند دیدن ما، نه شب بود. آدم‌های خوشمزه‌ای بودند مطالبی می‌گفتند می‌خندیدیم. نیم ساعت بعد پلیس آمد دم در خانه. خیلی هم با احترام در زد. آن آقای که صاحبخانه بود رفت دم در. برگشت گفتم: چه بود؟ گفت: پلیس بود. آمد گفت دو سه تا همسایه به ما تلفن کردند که می‌خواهیم بخوابیم، خنده اینها نمی‌گذارد، خواهش کنید یواش بخندند. خب بدن استراحت می‌خواهد، چشم استراحت می‌خواهد، گناه نمی‌گذارد. «فاتقوا الله». قشنگ است قرآن! نه؟ چه دستورات زیبایی دارد. حالا به این «فاتقوا الله» هم نتوانستم بپردازم. از دیروز تا حالا شش هفت تا آیه ناب در کنار تقوا ردیف کرده‌ام که برایتان بخوانم، فکر کردم امروز می‌توانم بخوانم که وقت به مقدمه گذشت. اما برای اینکه مجلس نورانی باشد



بگذارید متن آیات را بخوانم، ان شاء الله فردا توضیح بدهم. «إِنَّ» به به! عجب آیاتی! «إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا» «حَدَائِقَ وَأَعْنَابًا» اینجا فقط مزدها را می‌گوید، کاری به توزیع تقوا و اینها ندارد؛ «إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا» «حَدَائِقَ وَأَعْنَابًا» «وَكَوَاعِبَ أَتْرَابًا» «لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا كِدَابًا» «جَزَاءً مِنْ رَبِّكَ عَطَاءً حِسَابًا» ﴿رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا الرَّحْمَنُ لَا يَمْلِكُونَ مِنْهُ خِطَابًا﴾ پرونده تا اینجا بسته می‌شود، پرونده تقوا در این شش هفت تا آیه.

روضه؛ غم و اندوهِ حضرت رباب

یک جمله از شب یازدهم بگویم، یک جمله هم اگر رسیدم از مدینه بگویم. هر دویس هم در ارتباط با رباب است. امام حسین علیه السلام به این خانم بسیار علاقه مند بود. امام حسین علیه السلام علاقه‌اش ظاهری است برادران؟ برای چه این قدر به این زن علاقه داشت؟ برای اینکه این زن ظرف ارزش‌ها بود به او علاقه داشت. اعلام هم کرد: هر خانه‌ای که اسم دخترش رباب باشد، به آن خانه هم من امام حسین علاقه دارم. این رباب هم قبل از شوهر کردنش به ابی عبدالله علیه السلام مسیحی بود ولی اسلام چه کار می‌کند! اسلام از این دختر مسیحی چه ساخت که امسال پنجاه و هفت هشت کشور بچه‌اش را روی دست گرفتند و گریه کردند، اسلام. اما شب یازدهمش:

بخواب ای غنچه‌ی پژمان و پر پر	بخواب ای غنچه‌ی نشکفته اصغر
بخواب آسوده اندر دامن خاک	ندیده دامن پر مهر مادر
بخواب و خواب راحت کن شب و روز	نمی‌آید صدای تیر و خنجر
مترس ای کودک شش ماهه من	در اینجا خفته هم قاسم هم اکبر
الهی بشکند آن دست گلچین	که کرد این غنچه را نشکفته پر پر

و اما مدینه. تمام خانه‌های داغ‌دار طبق رسم مدینه غذا نمی‌پختند. برایشان می‌پختند و می‌آوردند. غذا آوردند خانه زینب کبری علیه السلام. آن غذا آورنده آمد نشست، خدمتکارها بودند،

۱. نبأ: ۳۱ الی ۳۳ و ۳۵ الی ۳۷.

آثار دنیوی و اخروی تقوا

زنان بنی‌هاشم بودند. آورنده به زینب کبری علیها السلام گفت: یکی از کنیزهایتان در آفتاب گرم حیاط نشست، صدایش بزنید هوا خیلی گرم است. گفت: زن! ادب کن! کنیز نیست. او رباب است، همسر برادرم. از زمانی که از کربلا برگشته در سایه نمی‌نشیند، دائم می‌رود زیر آفتاب. حبیبی یا حسین! حبیبی! مردم مدینه به مرغ بریان علاقه داشتند. دوید رفت یک مرغی را بریان کرد و یک درپوش رویش گذاشت آورد برای رباب. وقتی درپوش را برداشت خودش را می‌زد زمین و بلند می‌شد. خانم من جسارتی نکردم، مرغ بریان است. گفت: زن! گلوی این مرغ را که دیدم، نمی‌دانی کربلا با گلوی بچه من



جلسہ ہشتم

اثرات تقوا و بی تقوایی

تاکید خداوند بر تقوا و ستر این تاکید

چنان که از صریح آیات قرآن استفاده می‌شود پروردگار بیشترین بها را به اهل تقوا داده و ارزشی که برای خود تقوا و اهل تقوا قائل شده برای هیچ خصلتی و صاحبان هیچ کدام از خصلت‌های نیکو قرار نداده است. تقوا یک حقیقتی است که هم در همه کتاب‌های آسمانی مطرح بوده و هم در زبان همه انبیاء خدا علیهم‌السلام و ائمه طاهرين علیهم‌السلام مطالب بسیار مهمی درباره آن ارائه شده است. شما به آیات قرآن که مراجعه کنید در بخش گفتار انبیاء الهی - که از سوره بقره شروع شده - قدیمی‌ترین پیغمبر که برخورد با ملت و امت داشته را در این آیات نوح می‌بینید. چون زمان حضرت آدم که جامعه یا ملتی با عدد زیاد نبوده و آنچه حضرت آدم تبلیغ می‌کرده تبلیغ به خانواده‌اش بوده، کم هم بوده. تبلیغ و سخن گسترده از زمان حضرت نوح شروع شده است. در فرمایشات حضرت نوح - بنا به نقل پروردگار - یکی از مسائل محوری که مطرح است تقواست. تقوا یعنی خود را از آنچه که خدا بر انسان نمی‌پسندد حفظ کردن. حالا چرا پروردگار آن قدر اصرار به تقوا دارد؟ برای اینکه آنچه را بر انسان نمی‌پسندد و نهی تحریمی نسبت به آن دارد، متلاشی کننده ساختمان انسانیت است. طبق آیات قرآن اگر انسان روحیه تقوا نداشته باشد کم کم از چهارچوب انسانی درمی‌آید، تبدیل به یک منبع مضر و خسارت‌بار دو پا می‌شود. در این زمینه چند نکته مهم برایتان بگوییم، واقعاً مهم است.



شهادت شخصیتی همچون امیر کبیر در اثر بی تقوایی ناصرالدین شاه!

این نامه در آرشیو وزارت خارجه انگلیس است. نگهش داشته‌اند. البته من در یک کتابی چاپ شده‌اش را دیدم؛ که سران انگلستان اعتقادشان این است: اگر آن روز با دخالت عوامل داخلی یعنی رشوه بگیرها، امیرکبیر را نکشته بودیم، امروز ایران در علم و صنعت و مسائل مربوط به تمدن یکی از قدرتمندترین کشورهای جهان بود و این جمله را هم مخصوصاً نوشته‌اند که صد سال - حساب کنید - از ژاپن جلوتر رفته بود. ولی طرح ریختند و او را کشتند. چطور می‌کشتند؟ یک امضا می‌خواست. امضای یک نفر را. کسی غیر از او نمی‌توانست امضا کند، آن هم امضای ناصرالدین شاه را می‌خواست؛ با اینکه کاری کرده بودند که ناصرالدین شاه او را از پست وزارت انداخته بود و بعد کاری کرده بودند امیر تهران نباشد و تبعیدش کرده بودند به کاشان که رابطه‌اش به کل قطع باشد. شوهرخواهر شاه هم بود، دوتا دختر هم داشت. خیلی‌ها درباره او نظر دادند. مثلاً بعضی‌ها نوشتند در این هزار ساله اخیر، دنیا کارگردان و مدیر و سیاست‌مداری مانند او نیامده. خود ناصرالدین شاه چهل سال بعد از کشتن امیر - دستخطش در کتابخانه مجلس قدیم هست - نوشته: چهل سال است می‌خواهم از چوب یک دانه امیر بتراشم نمی‌توانم. ظل السلطان - که پسر ناصرالدین شاه است و یکی از کثیف‌ترین آدم‌های صد سال پیش بود در کتابش قسم خورده که در تمام شرق و غرب نمونه او در این کار نبوده.

تدین و کارآمدی امیر کبیر

بسیار هم آدم متدینی بود. در اسناد خطی همین کتابخانه مجلس یک نامه از امیرکبیر هست که یک کار مهمی برای حکومت پیش می‌آید، ناصرالدین شاه می‌فرستد دنبال او که: زود بلند شو بیا درباره آن نامه را نوشته است. نوشته: من مشغول زیارت عاشورای ابی‌عبدالله علیه‌السلام هستم، تا با همه مستحباتش تمام نشود نمی‌توانم بیایم. یعنی کنار اعتقادش به ابی‌عبدالله علیه‌السلام تلویحاً نوشته شاه کیست! کار کدام است! و این زیارت عاشورا کار هر روزش بوده، نه کار دهه عاشورا. نوشته‌اند آن سه سالی هم که نخست‌وزیر بود، در



زمان خودش هم نوشته‌اند: اگر در کل ایران - که کل ایران زمان او تمام منطقه افغانستان و تمام سیستان و بلوچستانی که الان داخل پاکستان است و مناطق دیگری که بعداً انگلیس‌ها جدا کردند بود، یعنی ایران زمان او یک و نیم برابر الان بود - یک باری از یک شتری می‌افتاد، در کل کشور، کسی جرئت بردنش را نداشت. آن بار بود تا صاحبش بیاید بردارد برود. تهران در امنیت کامل قرار گرفته بود. سرباز یا دولتی مطلقاً نمی‌توانست از قدرتش سوءاستفاده کند. سفارت انگلیس و روس میبھوت بودند و می‌گفتند اخبار درونی ما به امیر می‌رسد، یقیناً امیر با اجنه در ارتباط است. درحالی‌که امیر با جن در ارتباط نبود. کارندهای ایرانی سفارت را خواسته بود و به آنها گفته بود: قبیح است مسلمان علیه کشورش به یهودی و مسیحی کمک کند. سفارت ماهی چقدر به شما می‌دهد؟ که حالا یک سندش هست. آن کارمند می‌گوید: ماهی پنج تومان. خب پنج تومان برای اروپایی‌ها مهم نبوده. پنج تومان بیرون سفارت مهم بوده، پولی بوده. به کارمند سفارت روس می‌گوید: تو محاسنت سفید شده. فردای قیامت جواب خدا را در خدمت به اینان و خیانت به مسلمان‌ها چه می‌خواهی بدهی؟ من ماهی پنج تومان به تو می‌دهم، اخبار درون سفارت و حرف‌های سفیر و رفت و آمدها را مکتوب به فلان سید تفرشی که در فلان محل تهران پیش‌نماز است به صورت پنهان گزارش بده. نمی‌خواهم زندگی این مرد الهی را بگویم.

«بازگشت به موضوع قبلی»

برای کشتنش یک امضا لازم داشت. با اینکه امیر تبعید بود ولی ناصرالدین شاه حاضر نبود کشتنش را امضا کند چون معلمش بود، مربی‌اش بود. او از تبریز واسطه شد بتواند به حکومت برسد. گفتند راهش این است - این یک مورد از رعایت نشدن تقوا - گفتند: راهش این است که یک بزم شبانه درست کنید، نوازنده‌ها را دعوت کنید، رقاصه‌ها را دعوت کنید، شراب خُلر شیراز - آن زمان بهترین نوع شراب مست‌کننده ایران بود - به او بخورانید. مست که شد ورقه قتل را بدهید امضا کند. ببینید خودداری نکردن از یک گناه مشروب خوردن امیر را به کشتن داد. سند ذلت این مملکت امضا شد. تا حالا هم ما رو



آثار دنیوی و اخروی تقوا

نیامده‌ایم. این را بدانید: ما خیلی راه داریم تا رو بیاییم، از ضربه‌هایی که از زمان کشتن او تا حالا خوردیم. بعد از او بود که مملکت حراج شد. ناصرالدین شاه هفتاد و سه امتیازدهی به بلژیک و انگلیس و روس را امضا کرد. هفتاد و سه قرارداد برای فروش کل ایران. تنها چیزی که ته کاسه مانده بود یک مقدار دین بود که این را هم رضاخان آمد معامله کند نشد؛ یک مقداری در یک بدنه جامعه شد اما کامل نشد. این نقش تقوا. آدم پست! اگر آن شب مشروب نمی‌خوردی و در مستی امضای قتل نمی‌کردی، ایران بعد از امیرکبیر تا بیست و دو بهمن مثل توپ فوتبال زیر پای انگلیس و آمریکا و روس و فرانسه نبود. همه را آن یک دانه امضا ایجاد کرد، آن امضا را هم یک گناه ایجاد کرد: خوردن مشروب. این تقوا.

اثر بی‌تقوایی در زندگی‌های مشترک

شما دیگر بقیه‌اش را حساب کنید. از زمان پیغمبر ﷺ تا الان، اگر در بدنه دولت‌ها و قانون‌گذاری‌ها، در بدنه وکالت‌ها، مدیریت‌ها، استانداری‌ها، شهرداری‌ها، بلدی‌ها، اسم‌های قدیم و جدید و در بدنه مردم تقوا رعایت می‌شد چه نتایجی داشت؟ تقوا. در قرآن و روایات هیچ حقیقتی جایگاه تقوا را ندارد و هیچ انسانی در پیشگاه خدا محترم‌تر از مردم باتقوا نیست: ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ﴾. من گاهی برای حل اختلافات خانوادگی از همین تقوا استفاده می‌کنم. قشنگ برای زن و شوهر توضیح می‌دهم که اولاً طلاق شما به خاطر این جریانی که پیش آمده کاملاً بی‌مورد است. یعنی نه قرآن علتی را که شما می‌گویید قبول دارد نه روایات. حرف بی‌اساس می‌زنید! شما آمده‌اید دوتایتان را و دوتا بچه را متلاشی می‌کنید. این طلاق نامشروع است. این طلاق ظلم است. این طلاق تجاوز به حقوق است. این طلاق معصیت است و معصیتی است که آثارش دنباله دارد. قیامت هم جوابگو نیستید. زندگی بعدتان هم خوش نخواهد بود؛ چه شما خانم جوان که بروی با یکی دیگر ازدواج کنی، چه شما آقا که داری این زن و دوتا بچه را نابود می‌کنی، بروی یک زن دیگر



بگیری چون خدا هر لحظه دنبالتان است، نمی‌گذارد راحت باشید: ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبَلَمَّصَادِرٌ﴾ خدا در کمین است، آن هم در کمین ظالم است.

وصیت امام حسین علیه السلام به امام سجاد علیه السلام مبنی بر پرهیز از ظلم

این جمله ابی عبدالله علیه السلام - که چه جمله عجیبی است - در آخرین لحظاتی که دیگر می‌خواهد از خیمه‌ها جدا شود و برود و برنگردد. آخرین نفری را که آمد ملاقات کرد زین العابدین علیه السلام بود. کنار بستر امام چهارم نشست، یک جمله گفت و رفت. دیگر هم نیامد، شهید شد. آن هم نصیحت امامی مثل ابی عبدالله علیه السلام به امامی مثل زین العابدین علیه السلام است. من فکر نمی‌کنم هیچ پیغمبر و امامی لحظات آخر عمر چنین وصیت و نصیحتی کرده باشد، چون خود حضرت هم از طرف مردم در این آتش افتاده بود. فرمود: پسر! بعد از من تا هر وقت که زنده ماندی - حضرت سی و چهار سال بعد از کربلا زنده بودند، حدود سی و هفت سال - «إِيَّاكَ» می‌ترسانمت، «إِيَّاكَ» یعنی تو را بر حذر می‌دارم، تو را می‌ترسانم، «إِيَّاكَ وَ الظُّلْمَ» می‌ترسانمت از ظلم، «عَلَىٰ مَنْ لَمْ يَجِدْ نَاصِرًا إِلَّا اللَّهَ»^۱ به کسی که برای انتقام از تو، یاری غیر از خدا نداشته باشد. یک وقت اگر در چنگال انتقام خدا بیفتی چطوری می‌خواهی آزاد شوی؟ الان در مملکت ما گاهی بخاطر طمع طلاق می‌گیرند، گاهی به خاطر حرف مفت، گاهی با این عنوان‌های دلخراش و بیهوده یک ظلم‌های عجیبی در خانواده‌ها اتفاق می‌افتد که این ظلم‌ها عامل و علتش واقعاً واهی و بیهوده و باطل است. اگر تقوا باشد هیچ‌وقت شاه یک مملکت مشروب نمی‌خورد یکی را بکشد و مانع را از راه بردارد که راحت بتواند پنجاه سال مملکت را به خارجی‌ها بدهد. اگر تقوا باشد هیچ‌وقت یک شاه بی‌سواد لایق قدر که پدرانیش در شمال خرچران بودند نمی‌تواند بیاید حجاب را بردارد و حوزه‌ها را نابود کند، هفت سال نگذارد کسی برای

۱. فجر: ۱۴.

۲ «يَا بُنَيَّ إِيَّاكَ وَ الظُّلْمَ مَنْ لَمْ يَجِدْ عَلَيْكَ نَاصِرًا إِلَّا اللَّهَ». الكافي، ج ۲ ص ۳۳۱.



ابی‌عبداللہ رضی اللہ عنہ گریه کند. اگر تقوا باشد تمام زنان از مردان و مردان از زنان در مصونیت قرار می‌گیرند، اگر تقوا در همگان باشد زنایی اتفاق نمی‌افتد و حرام‌زاده‌ای به دنیا نمی‌آید. اگر تقوا باشد دامنی لکه‌دار نمی‌شود. اگر تقوا باشد کسی مال مردم را نمی‌خورد، حق مردم را غارت نمی‌کند. بی‌تقوایی آتش دوزخ است که در دنیا افتاده و می‌سوزاند، نابود می‌کند و از بین می‌برد.

تقوا، فلاح و پیروزی را برای میثم تمّار به ارمغان آورد

خب آیاتی که دیروز شنیدید حتی ترجمه هم نشد. آن آیات را امروز می‌شنوید با یک ترجمه مختصر. آیات در اولین صفحات جزء سی‌ام قرآن مجید است، سوره مبارکه نبأ. اولین سوره‌ای که قدیم‌ها وقتی ما بچه بودیم مکتب‌دارها به پسرها و دخترهای چهار پنج ساله یاد می‌دادند، اول که کودکان را با قرآن آشنا می‌کردند با این سوره بود. وسط‌های این سوره پروردگار با قاطعیت می‌فرماید: «إِنَّ» یعنی قطعاً، یقیناً، ﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ مَفَازًا﴾ قطعاً کامیابی و پیروزی در این دنیا و آخرت برای اهل تقواست. بله اهل تقوا بر بدی‌ها، شیاطین و قلدرها پیروز هستند. برای ما شیعه‌ها ثابت است؛ حالا آن‌هایی هم که نمی‌فهمند می‌شود حالی‌شان کرد که در برخورد اهل تقوا با بی‌تقویان، مثل برخورد میثم با ابن زیاد کدام‌ها برنده بودند؟ کدام‌ها پیروز بودند؟ کدام‌ها کامیاب بودند؟ خب معلوم است، آنکه اهل تقوا بوده و میل به گناه نداشته، آنکه پول ابن زیاد را قبول نمی‌کرده، آنکه صندلی ابن زیاد را قبول نمی‌کرده. شما نمی‌دانید در آن روزگار یاران خدا و اهل بیت را می‌خواستند با چه ترغیب‌ها و تشویق‌هایی، با چه تهدیدهایی و با نشان دادن چه کارهایی از حق جدا کنند. مثلاً میثم را می‌کشتند. میثم تنها که نبود، به بقیه می‌گفتند: اگر زیر بار ما نروید عاقبتتان میثم است. هم می‌کشتند مردم را، هم زمینه درست می‌کردند برای اینکه دیگران را بی‌دین کنند. اما کدام‌ها پیروز شدند؟ کدام‌ها؟ این بنی‌امیه‌ای‌ها یکی را محکوم به اعدام



کردند، سنش بالای نود سال، آخر آدم نود ساله دیگر چه کار به شما دارد؟ وجودش چه ضرری به شما دارد؟ نود ساله را کاری‌اش هم نداشته باشی دو سال دیگر یک سال دیگر خودش می‌میرد؛ اما با یک طمطراقی^۱ او را گرفتند. بگیر و ببند و پخش کن که او را گرفتیم. او را آورده‌اند، برابر حجاج او را ایستاده‌اند، حجاج هم مُصیر به این است که باید کشته شود. او هم نه می‌لرزید، نه می‌ترسید و نه جواب این را می‌داد. در درون خودش می‌گفت: ما که نمی‌دانستیم بالاخره آخر عمرمان برای چه باید بمیریم؛ با مریضی، سرطان یا زمین خوردن اما عجب باحال است که ما الان فهمیده‌ایم مرگ ما فدا شدن برای امیرالمؤمنین علیه السلام است. حجاج با یک چهره‌ای: می‌کشیمت! او هم آرام نگاهش می‌کرد، اصلاً جوابش را نمی‌داد. و بعد هم گفت: سرش را ببرید. خوابانند بریدند. به کمیل بن زیاد - همانی که این دعا را روایت کرد - گفتند: می‌کشیمتان. گفت: خب بکشید! تازه با حکم شما ما داریم می‌فهمیم برای چه داریم می‌میریم، برای چه کسی داریم می‌میریم. عجب عشقی دارد که ما آخر عمری داریم فدای علی علیه السلام می‌شویم. احمق را بین که نمی‌فهمد. با یک حالی، قلدرمآبانه: می‌کشیمت! احمق بی‌شعور! این کشته شدن ما که برایمان افتخار است، این کامیابی است، این فوز است.

مرگ متقی کجا و مرگ بی تقوا کجا؟!

یکی از این شهدای کربلا دو سه نفس بیشتر از زندگی‌اش نمانده بود، خیلی چهره برجسته‌ای بود - جدید هم بود، یعنی از قدیم با ابی‌عبدالله علیه السلام ارتباطی نداشت. دو سه روز بود با امام ارتباط برقرار کرده بود که بعد هم خوردند به اول محرم و بعد رسیدند به عاشورا، یعنی کل رابطه‌اش با ابی‌عبدالله علیه السلام دو هفته نبود - آدم برجسته‌ای بود. امام آمد بالای سرش. یک گفتگوی بسیار جالبی در همان دو سه نفس با همدیگر دارند. دیگر وقتی که تمام شد، حس بدنی داشت تمام می‌شد، امام فرمودند: الان که به عالم بعد

۱. کر و فرّ، شکوه - خود نمایی (فرهنگ فارسی معین).

انتقال پیدا می‌کنی دم دروازه عالم بعد، یعنی دو دقیقه دیگر پیغمبر ﷺ منتظرت است. پیغمبر تو را در آغوش می‌گیرد، وقتی سرت را گذاشتی روی شانه پیغمبر سلام من را به او برسان. این کامیابی نیست؟ خب هست دیگر. کامیابی بزرگ‌تر از این دیگر چیست؟ اما آنکه دارد می‌میرد، ائمه ما می‌فرمایند: ابلیس بالای سرش مجسم می‌شود. می‌گوید: می‌خواهی از این وضع نجات پیدا کنی؟ کافر به خدا شو و مؤمن به من. می‌گوید: باشد. باشد و می‌میرد. «إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا»، این وعده خداست، وعده خدا هم که تخلف‌ناپذیر است. اصلاً چه علتی دارد خدا خلف وعده کند؟ ندارد؟ نمی‌تواند؟ وقتش نیست؟ ضعیف است؟ علتی ندارد خلف وعده کند. وقتی به اهل تقوا یعنی آن‌هایی که از گناه خودداری می‌کنند وعده کامیابی و نجات و فوز می‌دهد، وعده‌اش قطعی است، وعده‌اش حتمی است.

جان سپردن شخص با تقوا، برایش شیرین است!

یکی از علمای بزرگ ما در چهارصد سال پیش، مرحوم سید نعمت‌الله جزایری^۱ است که در پل دختر، بین خرم‌آباد و اندیمشک، حرم و گنبد و بارگاهی دارد. آدم فوق‌العاده‌ای بوده. ایشان می‌گوید: من مرگ استادم برایم ناباورانه بود. گاهی آدم به یکی خیلی دلبستگی دارد و می‌میرد اصلاً آدم نمی‌تواند به خودش بقبولاند، باورش نمی‌شود. گفت: از وقتی استادم را دفن کردم بالای سرش بودم، نمیتوانستم بروم؛ یک نماز و یک استراحت و دوباره سر قبر. یک شب جمعه از بس گریه کردم، از حال رفتم، خواب رفتم. دیدم قبر شکافته شد، استادم آمد بیرون نشست روبه‌رویم. همین یک سؤال را از او کردم، گفتم: چطور می‌مردی؟ گفت: تمام بدنم درد می‌کرد، دردم شدید می‌شد، دیگر من بی‌طاقت شدم یعنی تحمل درد را نداشتم، زن و بچه‌ام هم نشسته بودند، علما هم نشسته بودند، دیگر من در اوج درد بودم، یک مرتبه دیدم پایین پایم یک جوانی، حدود سن بیست و پنج و سی. من در خوش‌هیکی و خوشگلی در تمام هفتاد سال عمرم مثل او بین مردم ندیده بودم. فکر کردم این یک دکتر است، حالا اینها به خاطر بزرگی من و عظمت من رفته‌اند

۱. سید نعمت‌الله جزایری (۱۰۵۰-۱۱۱۲ق) مشهور به محدث جزایری، از علمای شیعی قرن یازدهم و دوازدهم.



پیدا کرده‌اند مثلاً گفته‌اند هر چه پول می‌خواهی می‌دهیم، بیا مریض ما را ببین. ولی خیلی این دکتر خوش سیما، خوش قیافه، نورانی با یک شن صدای نرمی به من گفت: کجایت درد می‌کند؟ گفتم: همه بدنم. گفت: مشکلی نیست. دستش را گذاشت روی پای من و کشید بالا تا زانو. من دیدم ساق پایم از ایام قدرت جوانی‌ام بهتر شد. عجب دکتري! این دوا نمی‌دهد نسخه نمی‌دهد. گفت: زانو را کشید تا کنار شکم و آمد بالا تا سینه. گفت: چطوری؟ گفتم: خیلی خوب، راحت، عجب کرامتی کردی. گفت: کشید به صورتم، دیدم آن‌هایی که داخل اتاق هستند، عالم و شاگرد و زن و بچه دارند گریه می‌کنند. بعد مردم ریختند، تابوت آوردند. من هم همین‌طوری ماتم برده، می‌گویم: من که خوب شدم اینها چرا دارند گریه می‌کنند؟ بعد دیدم که این بدن خودم است. تازه فهمیدم که من به این طرف انتقال پیدا کردم، تمام درد و مشکلاتم همه رفته. اینجا که آمدم به من گفتند: تو از دنیا رفتی. من اصلاً نفهمیدم از دنیا رفتم. این مرگ واقعاً کامیابی نیست؟ فوز نیست؟ چرا.

«إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا».

روضه؛ حالات امام حسین علیه السلام در وداع با علی اکبر علیه السلام و بالای سر جسم بی جان ایشان

خب من اگر بخواهم بر محور این آیه شهادت حضرت علی اکبر علیه السلام را توضیح بدهم باید وارد عمق یک بحث عرفانی شوم. آن قدر بدانید که امام صادق علیه السلام فرمود: از لحظه ولادتش از مادر تا روز عاشورا که شهید شد - حالا هر چند سالش بود. بیشترین سن را نوشته‌اند: بیست و هشت سالش بود. از زین العابدین علیه السلام بزرگ‌تر بود - در این بیست و هشت سال، امام صادق علیه السلام می‌فرماید: اکبر علیه السلام ما یک پلک به هم زدن از خدا جدا زندگی نکرد، یک پلک به هم زدن؛ می‌گویم باید وارد یک بحث عمیق عرفانی شویم. و بعد هم می‌خواست برود بابا به او گفت: عزیز دلم پیغمبر منتظرت است. خیلی مرگ عجیبی بود، پیغمبر منتظرت است. حرکت کرد. حضرت سکینه علیه السلام می‌گوید: اولین باری بود که بابایم را به این حال می‌دیدم. چه دیدم؟ سه چیز از پدرم دیدم: چشم‌هایش در



حدقه دارد می‌چرخد؛ دومین چیزی که از پدرم دیدم «أشرفَ عَلَى المَوْتِ» دیدم مرگ پدرم نزدیک است. فکر کردم دیگر لازم نیست پدرم را بکشند، پدرم دارد می‌میرد. و برای اولین بار بود، حداقل در عمر سیزده ساله من - ولی بله! اولین بار بود. چون من غیر از حضرت سکینه، دیشب روایات دیگر را هم بررسی می‌کردم می‌دیدم در کل عمر پنجاه و هفت ساله‌شان اتفاق نیفتاده بود، با اینکه قبل از علی اکبر علیه السلام حدود پنجاه نفر هم کشته شده بودند - می‌گوید اولین بار بود، حالا حداقل در عمر سکینه ولی روایات دیگر می‌گویند: از اول عمرش تا وقت شهادتش «عَلَى صَوْتِهِ بِالْبُكَاءِ» پدرم چنان بلندبلند گریه کرد که صدای گریه‌اش در تمام خیمه‌ها پیچید. تقریباً همه ما کربلا رفته‌ایم، خیمه‌گاه را دیده‌ایم، همین جایی که الان ساختند، اینجا جای خیمه‌گاه بود، میدان جنگ هم همین اطراف حرم ابی‌عبدالله علیه السلام بود. از خیمه‌گاه تا میدان خیلی طولانی نبود. اگر کسی سواره می‌آمد خب یک نهیب به اسب می‌زد، اسب یک خیز برمی‌داشت پنج شش دقیقه می‌رسید وسط میدان. شیخ مفید می‌نویسند - شیخ مفید آدم کمی نیست، مرجع بزرگی بوده، نزدیک به عصر امام حسن عسگری علیه السلام بود - می‌گوید: ابی‌عبدالله علیه السلام سواره آمد، به تاخت اما وقتی رسید دید زینب علیه السلام روی بدن اکبر افتاده. معلوم نیست عمه چطور رفت! اول دنبال بدن نرفت. زیر بغل خواهر را گرفت، به خواهر گفت برگرد. امر امام واجب است. به ما می‌گویند نماز ایستاده واجب است، اگر نتوانیم چه؟ خب دیگر واجب نیست، نشسته باید بخوانیم. به خواهر گفت برگرد، خواهر دیگر طاقت راه رفتن نداشت، خواهر کنار بدن زانو زد. ابی‌عبدالله علیه السلام هم یک طرف بدن زانو زد. عجب مجلس روضه‌ای شد. یک مرد یک زن، چه کار کردند!



جلسه نم

فضیلت حضرت ابوالفضل ؓ

شرائط تعریف و تبیین صحیح موجودات و مفاهیم

یکی از رشته‌های علوم که سرچشمه‌اش یونان بوده و معروف است که مخترعش ارسطو^۱ است علم منطق است. البته زمانی که کتب حکمت و فلسفه و منطق از زبان یونانی به عربی ترجمه شد و تقریباً در دنیای اسلام این رشته‌ها گسترش پیدا کرد دانشمندان بزرگ اسلامی مانند ابن سینا^۲ در گذشته و خواجه نصرالدین طوسی^۳ در قرن هفتم و صدرالمآلهین^۴ در قرن یازدهم، مرحوم حاج ملاهادی سبزواری^۵ در قرن سیزدهم، این علوم را بسیار گسترده کردند. با آن درایت و قدرت عقلی و قدرت علمی و آگاهی‌شان به قرآن و روایات، هم این علوم را پالایش کردند - در حدی نه کامل - و هم سفره‌اش را خیلی پهن کردند. در این علم منطق یک قاعده‌ای را متفقاً قبول دارند، یعنی از زمان ارسطو تا الان و این قاعده قاعده قابل قبولی است که من می‌خواهم از این قاعده در سخن امروز استفاده کنم. علت بیانش هم این است که می‌خواهم پای مطلب بتون آرمه شود. در این قاعده می‌گویند:

۱. از فیلسوفان یونان باستان و از مهم‌ترین فیلسوفان غرب.

۲. ابن سینا، ابوعلی حسین بین عبدالله بن سینا (۳۷۰-۴۲۸ق) بزرگ‌ترین فیلسوف مشائی و پزشک نامدار ایران در جهان اسلام بود.

۳. خواجه نصیرالدین طوسی (۵۹۷-۶۷۲ق) حکیم و متکلم شیعه قرن هفتم هجری است.

۴. صدرالدین محمد بن ابراهیم شیرازی (متوفی ۱۰۵۰ق) مشهور به ملاصدرا، فیلسوف، عارف شیعی، و بنیان‌گذار مکتب فلسفی حکمت متعالیه به عنوان سومین مکتب مهم فلسفی در جهان اسلام.

۵. ملاهادی سبزواری (۱۲۱۲-۱۲۸۹ق) حکیم، عارف و شاعر شیعه عصر قاجار و بزرگ‌ترین فیلسوف قرن سیزدهم.

«معرف باید اَجَلای از معرف باشد» یعنی چه؟ یعنی اگر یک نفر در مقام برمی آید که یک نفر را کامل و جامع و بی کم و زیاد معرفی کند، آن گونه که هست، این معرفی کننده باید از نظر علمی و عقلی، به آن معرفی شونده اشراف داشته باشد، برتر از او باشد تا چیزی از آن معرفی مجهول نماند. آن معرفی به خاطر آگاهی فراگیرش به آن معرفی شونده یک معرفی درست و صحیحی باشد؛ یک معرفی باشد که با وجود آن، معرفی شده کاملاً هماهنگ باشد. تعریفش کمبود و نقص نداشته باشد، در تعریفش باطل نباشد. حالا یک قاعده دیگری هم همین اهل منطق دارند و می گویند: تعریف در صورتی درست و کامل است که جامع افراد باشد یعنی تمام ویژگی های آن طرف را برساند و مانع اغیار باشد یعنی اضافه و غلو و نقص و کمبودی در تعریف نباشد. خوب یک چنین تعریفی واقعاً از افق وجود چه کسی می تواند طلوع کند؟ چه نسبت به انسان ها چه نسبت به امور طبیعی. خدا، انبیاء الهی، ائمه طاهرین و اولیاء خاص او. حالا من تاریخ شناسان خدا به وسیله غیر انبیاء را نمی دانم که چه وقتی است. بالاخره ما به تاریخ فلسفه که مراجعه می کنیم می بینیم بیشترین معرفی نامه در غیر انبیاء و ائمه را فلاسفه دارند که از خدا حرف زدند: ذات حق، علم حق، فعل حق، چگونگی ارتباط خلقت با حضرت حق، به اصطلاح خودشان «الهیات بالمعنی الاخص»،

دشوار بودن فهم مسائل فلسفی

که خواندنش هم سخت است. خیلی ذهن را هزینه می کند، عقل را هزینه می کند تا آدم نوشته های اینها را بفهمد. از اول هم عادت داشتند به پیچیده نوشتن و گاهی خلاصه نوشتن که برای درک این خلاصه نویسی ها خیلی وقت می خواست. ابونصر فارابی^۱ می گوید - من در نوشته هایم دیدم، ابونصر یک دانشمند فوق العاده ای است، فیلسوف است - می گوید: من رساله، کتاب هم نیست یعنی یک جزوه مختصر است، می گوید:

۱. ابونصر محمد بن محمد فارابی (۲۵۹-۳۳۹ق) از بزرگ ترین فلاسفه و دانشمندان ایرانی عصر طلایی اسلام است.



رساله نفس ارسطو را صد بار خواندم تا فهمیدم می‌خواهد چه بگوید. آخر خیلی است یک دانشمندی، یک فیلسوفی مثل ابونصر بگوید: نشستم صد بار این کتاب را با دقت، با هزینه کردن عقل خواندم تا بفهمم بالاخره جناب ارسطو درباره نفس چه می‌گوید.

خداوند و مخلصین بهترین تعریف کننده حقائق

این‌طور که تاریخ فلسفه می‌گوید - اینها هم جزء شنیده‌های من نیست، جزء خواندنی‌های من است. می‌خواهم خیلی پای مسئله در ذهنتان محکم شود. البته بعداً متوجه می‌شوید که چرا من بحث امروز را با این مقدمه شروع کردم. امروز چه ربطی به یونان و ارسطو و ابونصر و شیخ‌الرئیس و خواجه‌نصیر و صدرالمتألهین و حاج ملا هادی سبزواری دارد - تاریخ فلسفه می‌گوید: شروع تدوین برای سه هزار سال قبل از میلاد مسیح است، یعنی تقریباً شش هزار سال است که مغزهای نخبه کاروان انسانی درباره پروردگار عالم به صورت علمی و استدلالی نظر داده‌اند. درست است؟ شش هزار سال نظر دادن قهرمانان عقل و علم در یک موضوع کم نیست. حالا ببینیم این شش هزار سال نظردهی را قرآن چه می‌گوید. چون به ما گفته‌اند: میزان تشخیص حق قرآن است، در قیامت هم این ترازو به کار گرفته می‌شود. شما آیات هفتم و هشتم سوره اعراف^۱ و سوره انبیاء - شماره آیه انبیاء را نمی‌دانم، در سوره انبیاء که از اینجا شروع می‌شود: ﴿وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ﴾^۲ که سخن از میزان آمده - اینها را ببینید. دارد به ما می‌گوید: در این رشته‌ها میزان سنجش حق قرآن است. قرآن میزان سنجش فیزیک و ریاضی و معماری و شیمی نیست، آنها برای خودشان میزان دارند. طب برای خودش میزان دارد، گوشی و بلندگوی قلبی و دستگاه‌های عظیم نشان‌دهنده اوضاع بدن را دارد. قرآن مجید میزان این مسائل نیست چون این مسائل تغییر و تحولش به ایمان و قیامت مردم کار ندارد. حالا شیمی‌دان‌ها می‌آیند می‌گویند این ترکیبی که ما درست کرده‌ایم و اسمش را گذاشته‌ایم «آسپرین»

۱. ﴿فَلَنَقُصَّنَّ عَنْهُمْ بَعْلَهُمْ وَمَا كَانُوا عَلَيْهِمْ﴾ «وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ تَقَلَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ».

۲. انبیاء: ۴۷.



یکی از بهترین قرص‌هاست؛ ممکن است ده سال دیگر بگویند: ملت! دیگر اسپرین نخورید، این یکی از بدترین ماده‌هاست. کاری به ایمان و تربیت و برزخ و قیامت مردم ندارد، ما در این رشته میزانمان قرآن است. ببینیم چند میلیون عقل سرمایه‌گذاری شده در این شش هزار سال درباره خدا؛ هم ذاتش، هم فعلش، هم اسماءش، هم صفاتش، هم ربط عالم به او چه می‌گوید. یعنی برای ما یک امر دو دوتا چهارتا است؟ که بگوییم حرفه‌ای اینها نسبت به این مسائل روی چشممان؟ یا نه، قابل نقد است؟ یعنی می‌توانیم هزاران عقل و اندیشه را در این زمینه نقد کنیم. چطور است؟ من فقط یک آیه از قرآن مجید برایتان می‌گویم. پروردگار عالم - که خودش بهتر از همه عالم هستی خودش را می‌شناسد و می‌داند کیست. علم پروردگار به ذاتش، به افعالش، به صفاتش و به کمالاتش علم حضوری است، یعنی خودش اصلاً عین علم است - در قرآن مجید می‌گوید: ﴿سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ﴾ خدا از آنچه که او را وصف می‌کنند برتر است. تنها حرف آن طایفه‌ای درباره خدا درست است که جزو گروه مخلصین هستند، نه مخلصین. ما یک مخلص داریم به کسر لام، مخلص، یک مخلص داریم.

مخلص کیست؟

مخلص یعنی انسانی که اصلاً بافت خلقتش از تمام آلودگی‌ها ایبا دارد. یعنی ممکن است دریا دریا آلودگی به او حمله کند اما بافت خلقتش از قبول این حملات ایبا دارد. حملات فکری، وسوسه‌ای، خناسی و حملات فیزیکی مثل حمله هفت ساله زلیخا به یوسف که در آن درگیری نهایی پروردگار می‌فرماید: اینکه ابداً زیر بار این زن نرفت و او را نپذیرفت علت دارد، علتش: ﴿إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ﴾^۱ چون اصلاً وجوداش از قبول آلودگی ایبا داشت. خب قرآن می‌گوید حرف‌های شش هزار ساله فلاسفه درباره خدا را قبول نکنید؛ پس حرف‌های چه کسی درباره خدا را قبول کنیم؟ مخلصین. اگر امیرالمؤمنین علیه السلام آمد در

۱. صافات: ۱۵۹.

۲. یوسف: ۲۴.



نهج البلاغه ده تا سخنرانی درباره خدا به شما ارائه داد صددرصد حرفش درست است، من همانی هستم که علی علیه السلام می گوید. این هم خیلی مقام است، اصلاً ما نمی توانیم درک کنیم. خب یکی از مخلصین امیرالمؤمنین علیه السلام است. در قرآن می گوید: من در ذات و صفات و افعال و ربط جهان به من، همانی هستم که امیرالمؤمنین می گوید، همانی هستم که در دعای عرفه ابی عبدالله علیه السلام می گوید، همانی هستم که در دعای ابوحزمه زین العابدین علیه السلام می گوید؛ من آن هستم.

فقط معصوم می تواند حضرت عباس علیه السلام را بشناساند!

خب حالا برویم سراغ این قاعده یونانی. کسی باید وجود مبارک قمر بنی هاشم علیه السلام را بشناساند که خودش در همه چیز از قمر بنی هاشم بالاتر باشد؛ عقلش، علمش، حکمتش، آگاهی اش، دانایی اش. یعنی وقتی قمر بنی هاشم را نگاه می کند - برای شناساندن - آگاهی او کاملاً به هویت قمر بنی هاشم فراگیر باشد. درست است؟ اگر او قمر بنی هاشم را تعریف کند همانی است که او گفته. اما حالا کلّ شعرا بخواهند قمر بنی هاشم را تعریف کنند نمی توانند. شعرهای خوبی هم گفته و می گویند اما قمر بنی هاشم آنی نیست که شعر می گوید، آنی نیست که خطابه می گوید، آنی نیست که مقاله می گوید، آنی نیست که در شعارها می گویند، آنی نیست که در نثر و انشای زیبا نوشته می شود؛ حالا ولو اینکه صفحاتشان پنج هزار صفحه باشد، ولی آن قمر بنی هاشم نیست، گوشه ای از هویت اوست، ما کل هویت را می خواهیم که ببینیم این انسان والای سی و دو ساله چه هویتی دارد. خب چه کسی ایشان را معرفی کرده؟ امام صادق علیه السلام. علم امام صادق علیه السلام وصل به علم حق است. امام صادق علیه السلام انسانی است که اشراف به حقایق به او داده اند. امام صادق علیه السلام کسی است که هر چه از زبان مبارکش صادر شده تا الان مهر بطلان نخورده که حالا یک دانشمندی، یک استادی، یک فیلسوفی، یک عارفی، یک حکیمی بیاید بگوید: آقا این حرف امام صادق علیه السلام بعد از گذشت هزار و پانصد سال دیگر باطل است! مثلاً چون هماهنگ با طبع خلقت یا هماهنگ با عقل و حکمت نیست. حالا ببینیم امام صادق علیه السلام ایشان را چگونه معرفی می کنند.

ابا الفضل العباس در کلام امام صادق علیه السلام

من معرفی‌نامه حضرت را می‌گویم ولی هیچ اطمینانی هم به شما نمی‌دهم که بتوانم عمق این جملات را معنا کنم ولی تا آخر سخن این مسئله در ذهنتان باشد و یادتان باشد که امام صادق علیه السلام دارد از یک انسان سی و دو ساله تعریف می‌کند، نه از یک کسی که در این دنیا عمر نوح را داشته. «کان» - حالا جالب است که امام بدون نسبت با خودش از قمر بنی‌هاشم حرف نمی‌زند - می‌گوید: «كَانَ عَمِّي الْعَبَّاسُ^۱» یعنی با یک افتخاری دارد می‌گوید. معلوم است برای چه می‌گوید «عمویم». خب می‌خواهد افتخار کند، می‌خواهد مباهات کند: که ای مردم عالم! من کسی هستم که عمویم قمر بنی‌هاشم است، این حرف! «كَانَ عَمِّي الْعَبَّاسُ نَافِذَ الْبَصِيرَةِ» نه اینکه عموی من جزو گروه اهل بصیرت بوده. نه اینکه اهل بصیرت یک گروهی هستند که عموی من فوق اینها قرار دارد، نه! بلکه بصیرت و روشن‌بینی عموی من، روشن‌بینی نافذی بوده. نافذ یعنی چه؟ شما می‌گویید: خیلی نفوذ دارد، یعنی می‌تواند قلب را تسخیر کند. روشن‌بینی عموی من روشن‌بینی نافذی بوده یعنی می‌توانسته راحت تا عمق حقایق را ببیند. آخرهای سوره یوسف خدا می‌خواهد از پیغمبر و جانشینان به حقیقت تعریف کند با همین لغت بصیرت تعریف کرده. می‌گوید: «قُلْ» یعنی به مردم بگو: «هَذِهِ سَبِيلِي» این راه من است، کار من است. چه؟ «ادْعُوا إِلَى اللَّهِ» که شما را به خدا دعوت کنم ﴿ادْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعِيَ﴾^۲ من و متابعان واقعی من که این دوازده نفر هستند. دعوت من هم بر این پایه ریخته شده: «عَلَى بَصِيرَةٍ» یعنی ما حقیقت بین هستیم، دروغ به شما نمی‌گوییم. آنکه حقیقت بین نیست ممکن است دروغ بگوید و خودش هم نفهمد دارد دروغ می‌گوید که البته بیشتر دروغگوها می‌فهمند دارند دروغ می‌گویند. اما کار بصیرت عموی من به اینجا رسید که حقیقت چه

۱. «كَانَ عَمُّنَا الْعَبَّاسُ بْنُ عَلِيٍّ نَافِذَ الْبَصِيرَةِ صُلْبَ الْإِيمَانِ جَاهِدَ مَعَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ وَ أَبْلَى بِلَاءَ حَسَنًا وَ

مَضَى شَهِيدًا». عمده الطالب، ص ۳۵۶.

۲. یوسف: ۱۰۸.



چیزی را می‌دیده؟ امام مقید نکرده یعنی عمومی من بر بام آفرینش ایستاده و حقیقت همه چیز زیر نظر دید دل عمومی من است. خب برادران و خواهران! شما از این فدا شدن یک چنین انسانی - که حاضر شده عاشقانه خودش را فدا کند - بفهمید که حسین علیه السلام کیست! نمی‌دانم گرفتی چه شد؟ این انسان نافذ البصیرة دارد به دشمن می‌گوید: «وَاللَّهِ» - یعنی بصیرت و روشن بینی‌اش نسبت به امامت و ولایت ابی عبدالله علیه السلام این است - «وَاللَّهِ إِنْ قَطَعْتُمُوَا يَمِينِي إِنِّي أَحَامِي أْبْدَأُ عَنْ دِينِي»^۱. دینم دین درستی است، چون آدم بصیری است «وَعَنْ إِمَامِ الصَّادِقِ اليَقِينِي» کمترین شکی درباره ابی عبدالله ندارم که او امام صدق و درستی و کرامت و شرف و همه ارزش‌هاست. یعنی بصیرتش دارد ما را راهنمایی می‌کند که زیر کدام علم برو، به چه کسی اقتدا کن. یعنی دارد ما را راهنمایی می‌کند: مردم! حسین را ابداً نمی‌شود با هیچ چیز جابجا کرد، نمی‌شود عوض کرد. اگر عوض کردنی بود من که نافذ البصیرة هستم عوض می‌کردم. به به! «كَانَ عَمِّي الْعَبَّاسُ نَافِذَ الْبَصِيرَةِ». این برای دید قلب عمومی. و اما ایمان این جوان سی و دو ساله را بگویم. امام صادق علیه السلام اشراف به قلب قمر بنی هاشم دارد که در این قلب، ایمان چه جایگاهی داشته؛ امام صادق علیه السلام می‌گوید: «صَلَبَ الْإِيْمَانِ» با صاد «صلب»؛ عمومی من نسبت به خدا و انبیاء و قیامت و امامانش - که ایشان چهار امامش را دید: امیرالمومنین، امام مجتبی، ابی عبدالله و زین العابدین - ایمان عمومی من ایمان صلیبی است یعنی اگر تمام جهان تبدیل به کلنگ تیز شود و جن و انس هم این کلنگها را بردارند و به ایمان عمومی من حمله کنند سر کل کلنگها می‌شکند اما ایمان عمومی من تکان نمی‌خورد؛ این ایمان عمومی من است. فدای عمویت شوم! شما را می‌گویند «باب الحوائج»، درست هم می‌گویند. شما جود داری، گرم داری. ای قمر بنی هاشم! در وجود تو که ذره‌ای بخل وجود ندارد، امروز از این ایمانت یک قاشق چای خوری در کام ما بریز. «جَاهِدْ» - این جمله سومشان است - «جَاهِدْ مَعَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ» جهاد او با حسین معیت داشت. این معیت

۱. المناقب لابن شهر آشوب ج ۴ ص ۱۰۸، بحار الانوار ج ۴۵ ص ۴۰.

یعنی چه؟ یعنی کنار حضرت ایستاد شمشیر زد؟! نه. یعنی وزن جهاد عمومی با جهاد حسین یکی است: «جَاهِدَ مَعَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ وَ أَوْلَىٰ بِلَانِئًا حَسَنًا». در تاریخ عمومی من از نظر کیفیت - نه کمیت - برای اعتلای کلمه حق زیباترین جنگ را انجام داد. کیفیت جنگ، نه کمیتش. کمیت یعنی هشتادتا را کشت. کمیت یعنی لشکر را تکه پاره کرد تا وارد شریعه شد، اینها کمیت است. نه! امام دارد کیفیت جنگ را می‌گوید. نمی‌دانم این جمله آخر را چطور می‌مندی. عیبی ندارد، بگوییم. من در این زمینه‌ها که از ایراد گرفتن نمی‌ترسم، هر کسی هر قضاوتی می‌خواهد درباره حرفم بخواهد بکند. عمق مسئله این است: این عمومی من نبود که داشت می‌جنگید بلکه دست خدا از آستین او درآمده بود، خدا داشت می‌جنگید.

گر دست او نه دست خدایی است، پس چرا؟ از شاه تا گدا همه رو سوی او کنند.

روضه؛ حملات دشمن به حضرت عباس علیه السلام در راه بازگشت از فرات

سقای آب بود و - سابقه ندارد، این اولین بار است این طوری شد - سقای آب بود و لب تشنه جان سپرد! آب چرا نخوردی؟ آب که در اختیارت قرار گرفت، با اسبت که وارد فرات شدی. نگاه به آب کرد. گفت: عباس! تو و آب؟

زان تشنگان هنوز به عیوق می‌رسد فریاد العطش ز بیابان کربلا

عباس! تو به بچه‌ها دلگرمی دادی که آب برایشان می‌بری. می‌برم! مشک را پر کرد. همین امروز باز نگاه کردم که ببینم عدد را درست می‌گویم یا نه. وقتی دیدند آب برداشت چهار هزار نفر محاصره‌اش کردند. از نظر فیزیکی شکستن محاصره چهار هزار نفر کار غیرممکنی است - معجزه که نمی‌خواستند بکنند - از راه طبیعی کار غیرممکنی بود. چطور بجنگد؟ دایره‌وار - چون حمله همه‌جانبه است، هیچ‌کس این طوری گیر نیفتاد. علی‌اکبر علیه السلام هم محاصره شد اما وقتی که دیگر جان نداشت و نفس‌های آخرش بود، نمی‌توانست جنگ بکند - باید دایره‌وار بجنگد، نمی‌شد دیگر. خوب به نظر بیاورید: حمله به او دایره‌وار است. بالاخره نمی‌شود دفاع کامل کرد؛ که یک مرتبه دست راست افتاد! خیلی سریع بند مشک را با دست چپ گرفت و انداخت روی شانه چپ. گفت آب می‌آورم!



بچه‌ها آب می‌آورم! یک مقدار لشکر را عقب راند. همه‌اش می‌زد یک کوچه باز کند که حس کرد دست چپ به پوست آویزان شد. سریع با سر بند مشک را به دندان گرفت. شکمش را انداخت روی مشک، دست نبود که مشک را نگه دارد، با سینه و شکم. مجبور بود برای اینکه مشک نیفتد گاهی این طرف نگه دارد و گاهی آن طرف. در این تکان خوردن‌ها کلاه خود افتاد. سر برهنه شد. دیگر امیدش ناامید شد. معلوم است، عمودی که وزنش بالای بیست کیلو است، یک شمش آهن. فقط همین مقدار مهلت پیدا کرد که بگوید: برادر بیا! به جرم عشق توأم می‌کشند. غوغایی است، بیا ببین چه خبر است. طاقتش را ندارم آمدن ابی‌عبدالله علیه السلام را بگویم، برگشتش را می‌گویم. این بار دیگر بچه‌ها دیدند بابا سواره نیامد، دهنه اسب را گرفته، درست راه نمی‌رود، صاف راه نمی‌رود، راه رفتنش تمایل به راست و چپ دارد، دیگر نمی‌تواند خودش را نگه دارد. زن و بچه ریختند بیرون. عباس کجاست؟ جواب نداد. دوباره پرسیدند. به جای جواب دادن دوتا دست خون آلودش را نشان داد، دست به دست کشید یعنی همه چیزم رفت. دیگر مهتایی اسیری باشید.

جلسہ دہم

ویشکی ہمران امام حسین علیہ السلام در کر بلا

یاران حضرت تلاوت کنندگان قرآن بودند

با توجه به حالات و زندگی این هفتاد و دو نفر کربلا معلوم می‌شود که یک سیر معنوی بسیار پر قدرت و خالصانه داشتند. انسان واقعاً می‌یابد که این بزرگواران از زمانی که وارد عرصه زندگی شدند تا روز عاشورا مصداق اتم و اکمل دو آیه قرآن هستند؛ دو آیه‌ای که در سوره مبارکه فاطر است، آیه بیست و نه و آیه سی. هر دو آیه را قرائت می‌کنم اما دو جمله آیه برایم روشن نیست. در عین اینکه برایم روشن نیست برای اینکه ناقص نماند هر دو آیه را کامل می‌خوانم، آن جاهایی هم که روشن است اشاره می‌کنم. اما آیه بیست و نه: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ﴾. از نظر ادبی «یتلون» فعل مضارع است. فعل مضارع در عربی هم بر حال دلالت می‌کند - یعنی عملی که الان دارد انجام می‌گیرد - و هم بر استمرار تا آینده‌ای که برای انسان معلوم نیست، یعنی در آینده چه مقدار دیگری انسان زنده است. این آینده به تناسب عمر هر کسی است. سی سال، چهل سال، هفتاد سال. این معنای زمانی فعل مضارع است. البته تقریباً متخصص آیات می‌تواند بفهمد که اینجا «یتلون» دلالت بر حال دارد یا دلالت بر آینده مستمر دارد. با توجه به مسائل بعدی آیه روشن است که «یتلون» فعل مضارعی است که دلالت بر حال ندارد بلکه دلالت بر آینده مستمر دارد، آینده غیر قابل قطع. قرآن می‌فرماید: آنان که دائم در تلاوت قرآن هستند - دائم نه به معنی شب و روز - یعنی یک رابطه تلاوتی غیر قابل قطع شدن با قرآن مجید دارند. در این گونه آیات هم



۱. ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَتَوْا بِمَالِهِمْ حَقَّ حَقِّهِمْ لِيُحْمَلَهُمْ إِزْجَارَهُمْ إِتْجَارَهُمْ﴾. فاطر: ۲۹.

تلاوت یقیناً به معنای قرائت تنها نیست؛ چنان که اهل تحقیق - مثل دانشمند معروف قرآن‌شناس صاحب کتاب راغب^۱ - در کتاب‌های بسیار مهم و قابل‌اعتمادشان می‌گویند.

علامه مصطفوی؛ انسانی کم‌نظیر

کسانی مانند دانشمند معروف قرآن‌شناس روزگار ما مرحوم شیخ حسن مصطفوی تبریزی^۲ که انصافاً در این زمینه آدم کم‌نظیری بوده و در زمینه تحقیق کلمات قرآن چهارده جلد کتاب نوشته است. برای من نقل کردند: از اساتید مهم ادبیات عرب در مصر، آن‌هایی که این کتاب را دیده بودند بهت‌شان برده بود از اینکه یک ایرانی - آن هم ایرانی‌ای که لهجه مادری‌اش آذربایجانی و تبریزی بوده - چه کار کرده که انگار از ما به زبان ما واردتر است. البته حقیقت بود که واردتر باشد چون این انسان یک انسان معنوی کم‌نظیری بود، از نور باطن برخوردار بود و شخصیتی بود. من ایشان را می‌دیدم، ارادت به ایشان داشتم. یک وقت هم چند سال پیش یک برخوردی - شاید ساعت ده صبح - داخل حرم پیغمبر ﷺ که خیلی خلوت بود و شاید بیست نفر هم داخل مردانه حرم نبودند با ایشان داشتم که بار معنوی‌اش خیلی برایم سنگین بود و اذیت شدم.

تلاوت قرآن غیر از قرائت و فهم قرآن است

اینها فرموده‌اند: تلاوت یعنی خواندن و فهمیدن و عمل کردن به قرآن. به آن کسی که فقط قرآن را می‌خواند می‌گویند «قاری قرآن»، به آن کسی که فقط قرآن را می‌فهمد می‌گویند «عالم به قرآن»، و آن کس که هم قدرت قرائت دارد و هم قدرت فهم و هم قدرت بر عمل، این می‌شود «تلاوت کننده قرآن». البته گاهی وقت‌ها هم عرب به قاری قرآن می‌گوید «تالی القرآن»، خب او به اصطلاح زبان خودش است، حالا نمی‌گوید «قاری القرآن»، می‌گوید «تالی القرآن»؛ اما عمق لغت این است که هم می‌خوانند، هم می‌فهمند و

۱. ابوالقاسم حسین بن محمد بن مفضل معروف به راغب اصفهانی، لغت‌شناس و از ادیبان و حکیمان اهل اصفهان بود.

۲. میرزا حسن مصطفوی مشهور به علامه مصطفوی (۱۳۳۴-۱۴۲۶ق) مفسر و فقیه شیعی قرن پانزدهم قمری که بیش از ۷۰ جلد کتاب تألیف کرده است.



هم عمل می‌کنند، این یک خصوصیت اینها، این اصحاب را که ما در کتاب‌ها می‌بینیم چند دسته هستند. یک دسته از اینها زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله را کاملاً درک کرده بودند که در کربلا حدود هشتاد سالشان بود، هفتاد و پنج سالشان بود. مثلاً حضرت ابی‌عبدالله علیه السلام خودشان هفت سال از دوران پیغمبر صلی الله علیه و آله را درک کرده بودند. ولی بعضی‌هایشان بزرگ‌تر بودند که وقتی از امام اجازه گرفتند - آخر پیرمرد واقعاً وقت استراحتش است، وقت بازنشستگی‌اش است، به نظر آدم می‌رسد توان جنگ ندارد، یک پیرمرد با نیزه و شمشیر بلند شود بزند به سی هزار نفر - یکی‌شان وقتی آمد از ابی‌عبدالله علیه السلام اجازه بگیرد برود، نوشته‌اند: ابروهایش را با یک پارچه بسته بود که در چشمش نریزد! خیلی هم امام برای اینها احترام قائل بودند، خیلی. اینها دیگر مخ قرآن، عبادت و محبت بودند. خلاصه هر چه ارزش در این عالم بود اینها در خودشان جمع کرده بودند، تمامشان؛ چه آن‌هایی که زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله را درک کرده بودند، چه آن‌هایی که زمان امیرالمؤمنین تا حضرت مجتبی علیه السلام را درک کرده بودند، چه آن‌هایی که بعد از امام مجتبی متولد شدند و در کربلا بین بیست سال تا ده سالشان بود، شهدایشان. جالب است که اینها از کوچک و بزرگ و متوسط و پیر و بالغ و غیر بالغشان اهل تلاوت قرآن بودند و از قرآن مجید روحیه گرفته بودند، ارزش گرفته بودند.

کودکِ امام شناس

مثلاً اهل تاریخ کربلا نوشته‌اند - آن چهره‌های بزرگ هم نوشته‌اند، من کاری به کتاب‌های معمولی ندارم - نوشته‌اند: امروز تقریباً بعد از نماز ظهر، حدود یک و دو که دیگر کسی غیر از حضرت و قمر بنی‌هاشم نمانده بود، امام در خیمه نشسته بودند قمر بنی‌هاشم هم خدمتشان بود - حالا دیگر ندیدم که قمر بنی‌هاشم هم نشسته بودند، ایستاده بودند - هیچ‌کس دیگر نمانده بود، امام دیدند که پرده یکی از خیمه‌ها کنار رفت و یک بچه آمد بیرون که شمشیر از قدش بزرگ‌تر است و دوید. اصلاً هم نیامد پیش ابی‌عبدالله علیه السلام. با چه ذوقی داشت می‌رفت. امام به قمر بنی‌هاشم فرمود: این بچه را برگردان. قمر بنی‌هاشم دنبال بچه دوید، بغلش گرفت و آورد پیش ابی‌عبدالله علیه السلام. گذاشت زمین. امام گفت: عزیزم کجا می‌روی؟ گفت: دارم می‌روم میدان. الله اکبر! قرآن با اینها چه کار کرده بود! دارم می‌روم



میدان. برای چه می‌روی؟ چه فهم بالایی! گفت برای اینکه تو غریب شدی. امام فرمودند: پدرت کیست؟ یعنی با بچه کودکانه حرف می‌زدند و الا درباره امام قرآن می‌گوید: ﴿كُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامِهِمْ﴾ کتاب آفرینش در سینه امام است. پدرت کیست؟ گفت: پدرم صبح شهید شد. پدرم نیست. می‌خواهی بگویی بروم از پدرم اجازه بگیرم؟ پدرم نیست، پدر ندارم. این اثر گرفتن از قرآن است. فرمودند: خب پدرت نیست پس برو از مادرت اجازه بگیر. یک دانه شهید برای شما بس است. گفت: نه! فرمود: اگر می‌گویی بس نیست برو از مادرت اجازه بگیر. گفت: آقا نیازی نیست من بروم چون این شمشیر را مادرم به گردنم انداخته.

هیچ یک از یاران برای مطامع دنیوی با حضرت همراه نشد

واقعاً که خاک زیر کفش مادران کربلا توتیای چشم ما، عجب زنانی! عجب مردانی! عجب دخترانی! عجب بچه‌هایی! به خدا دیگر تا جهان هست آسمان و زمین چنین بزمی به خود نبیند. کربلا یک دفعه اتفاق افتاد چون افرادش یک بار ساخته شدند، دیگر نمونه ندارند. این بخش اول آیه. این سیر فکری این هفتاد و دو نفر، قرآن. «وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ»، اینها چه نمازگزارانی بودند! چه نمازهایی خواندند! چه سجده‌هایی کردند! ﴿وَأَنفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً﴾ اینها اهل انفاق بودند، پول می‌دادند چون وضع همه‌شان خوب بود. اینها نه دنبال حکومت آمده بودند، نه دنبال فرمانداری، نه استانداری، نه دنبال آلف و آلف، اینها دنبال هیچ چیز نیامده بودند. اینها هدفشان فقط پروردگار مهربان عالم بود، اینها بی‌نیازان جهان بودند، اصلاً هیچ احساس نیازی جز به خدا نداشتند. انفاق کردند هم در پنهان هم در آشکار. خب کاروان سالارشان که معلوم است. چقدر ابی عبدالله علیه السلام در شبهای تاریک مدینه بار این مردم فقیر را به دوش کشید، در خانه‌هایشان لباس گذاشت، خرما گذاشت، نان گذاشت و تا وقتی که رفت کربلا نفهمیدند چه کسی بود که این کارها را می‌کرد، «سِرًّا وَ عَلَانِيَةً». بعد پروردگار می‌فرماید: «يَرْجُونَ تِجَارَةً لَّنْ تَبُورَ» اینها تجارت بدون ضرر، بدون کساد و بدون زیان کردند، تجارتشان تبدیل به یک سود ابدی و دائمی و همیشگی شد.

۱. یس: ۱۲.

۲. رعد ۲۲.



حقیقت پاداش همراهان امام حسین علیه السلام بر ما معلوم نیست

خب تا اینجای آیه روشن است. اما آیه سی‌ام - حداقل برای من - دو جمله‌اش روشن نیست: ﴿لِيُوقِيَهُمْ أَجْرَهُمْ﴾^۱ پاداش اینها پاداش پری است. خب این پاداش پر چیست؟ ما در آیات اقتصادی قرآن داریم که پروردگار می‌فرماید: آن‌هایی که جنس کیلی می‌فروشند، ﴿أَوْفُوا الْكَيْلَ﴾^۲ می‌گویند کیل را پر بگیر، کم نگذار. اگر چهار لیتر روغن از شما می‌خواهند آن چهار لیتری کیلی را پر کنید، «أوفوا الكيل». کیل اینها چیست؟ مثلاً روز قیامت در محضر پروردگار ظرف‌هایی است؟ خدا این کیل را دائم از طلا و نقره و زبرجد و به صورت‌های گوناگون، با شکل‌های زیبا پر می‌کند؟ که در قرآن هم مطرح کرده: ﴿وَأَكْوَابُ مَوْضُوعَةٌ﴾^۳ لیوان است، فنجان است، نمی‌دانم قده هست: ﴿وَكَأْسًا دِهَاقًا﴾^۴. «کاس» یعنی قده پر. اگر اینهاست خب چه فرقی بین ما و آنهاست؟ این کیل مربوط به اینها چیست؟ ظرفیت و سعه وجودی خودشان است. از چه چیزی پر می‌کند؟ نمی‌دانیم. از خودش اینها را پر می‌کند؟ که اینجا یک گیر دارد. ما گیرش را نمی‌توانیم برطرف کنیم - که حالا نمی‌خواهم گیر آیه را بگویم، اگر معنی‌اش آن باشد - ولی برای ما قابل برطرف کردن نیست. این کیلشان سعه وجودی‌شان است که تجلی‌گاه ربوبیت است. خود این هم یک نکته مهمی دارد، خیلی مهم است. نمی‌گوییم تجلی‌گاه رحمانیت و رحیمیت، جای این نیست، اگر بنا به پر کردن کیل باشد تجلی ربوبیت حق است، این هم آثار عجیبی دارد، حالا پرونده‌اش خیلی پرونده‌ای گسترده‌ای است؛ حالا نمی‌فهمیم که نمی‌فهمیم. خدا می‌گوید: ﴿لِيُوقِيَهُمْ أَجْرَهُمْ﴾ خود من کیل وجودی اینها را پر می‌کنم، چون نمی‌شود دست هیچکس داد. معلوم می‌شود این پر کردن کیل کار ملائکه و خازن بهشت و نمی‌دانم نعمتهای بهشت و کارگرهای بهشت نیست. می‌گوید: خودم پر می‌کنم. وقتی کیل اینها را پر کردم نهایتاً باید

۱. ﴿لِيُوقِيَهُمْ أَجْرَهُمْ وَيَزِدَّهُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ غَفُورٌ شَكُورٌ﴾. فاطر: ۳۰.

۲. انعام: ۱۵۲.

۳. غاشیه: ۱۴.

۴. نبا: ۳۴.

به حد رضایت برسند، اینها به حد رضایت برسند، اما می‌گویند با پر کردن این کیل هنوز سعه وجودی اینها جا دارد. اینجاست که آدم گیر می‌کند، نمی‌فهمد. بعد می‌گوید: «وَيَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ» غیر از پر کردن کیل، الی الابد از احسانم به آنها اضافه می‌کنم. «بزیدهم» فعل مضارع است، دلالت بر استمرار دارد. کیل پر است ولی تا ابد به آنها اضافه می‌کنم. چرا؟ علتش را می‌گوید: «إِنَّهُ غَفُورٌ شَكُورٌ» برای اینکه من خدایی هستم که غفرانم نهایت ندارد و در پاداشم برابر عمل محدود بندگانم نهایت ندارد. این خط سیر معنوی این هفتاد و دو نفر.

روضة؛ لحظات آخر حضرت اباعبدالله علیه السلام

خب از این عالم عجیب و غریب معنا بیاییم بیرون. ببینیم الان چه خبر است! امام الان هست. طبق محاسبات امام چهار بعد از ظهر شهید شد، الان حدوداً بیست دقیقه به پنج است، از چهار تا حالا داخل گودال و خیمه‌ها چه گذشت؟! خیلی وقت عجیبی است! الان تمام زن‌ها و بچه‌ها هر کدام به یک طرف دارند فرار می‌کنند. یک چیزی برایتان بگویم که تا حالا نشنیدید، امامان ما می‌گویند: هنوز چند نفس از او باقی بود اما دیگر قدرت حرکت نداشت، در همان حالی که چند نفس باقی بود آتش زدن را شروع کردند. وای حسین! داشت می‌دید که خیمه‌ها دارد آتش می‌گیرد. نمی‌دانم چه کار کرد. کاری از دستش بر نمی‌آمد، فقط می‌توانست نگاه کند و بسوزد. آنها خیمه می‌سوزاندند، امام جگرش می‌سوخت. وای! می‌گویند پا به زمین می‌سایید، علتش این بود - برای درد بدن نبود - می‌خواست بلند شود. آه! در روایاتمان دارد: آن چند لحظه همان چند نفس را خرج حرف زدن با این هفتاد و یک بدن قطعه قطعه کرد. اول رو کرد به کوفه: فنادی! یا مسلم بن عقیل ... جوهرة صدا نداشت، ... جواب نمی‌آید، برگشت به طرف کربلا، ... یا زبیر... عیب ندارد بچه‌هایم را صدا می‌زنم، گفت اکبر، ... فقط یکی را صدا نزد، شیرخواره را صدا نزد، ... عباس، ... «ما لكم ... فلاتجیبونی»^۱ چه شده دیگر جوابم را نمی‌دهید؟ من حسینم! ... من شما را برای خودم صدا نمی‌زنم، ... خاک بر دهان من! امام هشتم می‌گوید ...

